٥

٥

۰۶
۱۳۸۷/۹/۲۵
اسکن شد

بازرسی شد
۳۷ - ۶۴

۱۰۸۶۲ - خ

۱۰۱۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: مجموعه منشآت و اشعار قائم مقام فراهانی
مؤلف: قائم مقام فراهانی (میرزا ابوالقاسم)
موضوع: جامع و کاتب: علی الحسینی پسر مؤلف
شماره ثبت کتاب: ۸۷۳۰۱
۱۳۸۱۷

خطی - فهرست شده
۱۳۸۱۷

کتاب [illegible]

الا یا صبا بخبری بهجت ترکن لقد زادنی مسراک وجداً علی وجد الآن بی عنبر آسه الله شکوه در سرآمد کتاب

مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود مصحوب بسرمحمد معینی بیک گزوین رسید هرچه خواهش که بالاشتر اعجاب

بدیر رقم و نقر وشمار خلاف بیاورم القوم کسالی داشتم خوبیندی فصل مکتوب شما خوشوقی ارسالی نزاج کثیر الابتهاج

وخوشتعلیق ارجوع مطالب و ابهام همه بکطرف بود و هر یکی بکطرف مرطوبات ید درم امرغوب داشته بعید امان

و لیلای که کلمه از تو بیش تحریر داشته هرچند شکند علیعقی وانا نابشه یا سراوان شیفتانی یا گرفتار مهرورزی که تاما قبالان که نعمت و رستو

وابطحی برخ از جمله گرای نیست آن کری قصه را از همه اشتهام بسرابد بای نفوق رفق لام اتبه استکبلوه فرقدین را

بشرح نعلین خود میشاند سخن در اوج اعلی علیک الافلاک بعد کیمگاهی که کمتر سخط خود در جواب تحریرات سامی کیکم ارانت

دو ضابکنش نفرستم و چراغ در برابر شاب ننهادم و الا خبرا هر وقت آمدی کتاب شما را دیدم شوق در ورق خیال آنست که هرمو کی

در بدن شما شود و هر یک رو دیگری مشی و پشی جوشد فی کاتب جارحه همراک و لفنی داشت رجال را اگر فاصلی است

همین است و چیزی از شما با شما بگذارند چشم و زبان اگر جامع ملاذ همان است که سطری از سیاق کو نهید یا ببینید و از بیه نکو

فاما حیا لمدرا اگر ما باز گهر دو کاغذی که از شما ببری تا به چه سطر و شکلی فرا دهمکاری است بالطور وهما لما و عمل ار

مدارا و آنم خواهی نوشت و منظر جواب نیکلی که اگر هیچ نوشتیم حق للله همه رشتها مهند و دستور بقیه

الکه و انگور شما را به پرشاد و دو شاهی خودها بکشند هم کشته برکان از روش بگشند گرفته نگاش زان پیر و دل

و خواهید گریه در سایه بلندی کاسانش بیت شما را بمقتضای زبان حال نوشتم به از سعود ابقال اکبر ابقال است آمرین است فی

خیال شما چنانم فریب داده که گوئیا با هم نشسته‌ایم و جو ابط نامه و رسول بحر در پیوسته بیهات بیهات

آن سخنها که میان من و آن غالیه موی بیان بعنی اکنون برسول است و پیام عجبت والدهر کثیر عجبه و شیر

شما امروز هرگاه کاغذی بنویسید همه شکایت اوضاع زمان باشد در تمام کارش در دست اشتال نمند

و سیر راسعیه از بعضه دنیای ما هالا است که لای خاشاک را در هر موج هزار اوج میدهد و دژ در هزار اوج

در قعر میدهد حرف ادب نه امروز است نه دیروز البحب اگر چنین بود بابت شماکه در فضای کمال

وحید عصر ید درجاه ذال ثابه و دهر باشید نه مثل حالاکه مثلی سردارزاده و تهی دسته و جمع خارف بقدر مصارف

مقدور میگردد اگر درنده با مثل وجه معاش دراه انتعاش مطلوب باشد زرای آن آدمی نر خیال ار فضلی خود نیندیم

الا احمد کرام اگر فراخی پرورده و خانه فارون و مصلات رایج گول ارمی باشد در راه بکمولیس هان بار

همزبان توام شمار کرد صحبت یوسف به از دراهم معدود چه فایده در زمان حضرت یعقوب را

در حسرت آن صحبت خیال مید لعد و در جهت عنبار الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز مصر

خیال مشکله در لب دَی فی السجن بضع سنین رات دشتید و شمار از طهران آوردم اما راین راحت کی

و شاهی حال نه برای طواف درب مختاران و عواف که چه کیا بیابان بحر و بجنبین فاصلان جرم‌های

در حرم و در جان بلا و معاشر محصلان باشند المرء عدو لما جهل تسخیر باد فوق الاعادی و فی الایادی

لعل و گوهر در آخور گاو و خرچه قدر دارد گرگ و سگ را که جیفه مردار مرغوب است نه بری کلمه عطار

اما تغلظ الایام فی ان اری بغیض راعی ادجیشا تقرب ای سرفرازانه به عهد روزگار او علیط کن دنیا

در حال ... ...
در لهی ... ...

کتبت و کم من کتاب کتابی فی عداب ولا قلمی غیر الملی ولا مدادی غیر دمی ولا ناعی خبابی لیس بحضرنا عبارة ١٧

افصح بها عما تعنیه قلبی و تحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالی و ایضاح مقالتی اتود ذع فی القرطاس ارق

دی القلب البحائق ام شرح نار من النفض فی شبری القصب ام کم یراد المداد عن سوید اع الفؤاد ام یکتب

بالاصابع ما کتم فی الاضلاع کلا لو رقه کلت الالسن و عیت الخواطر و بلغت القلوب الحناجر من شرح

ما رایت من هجرک و حویت عن فراقک دایم انه انی لم ادر حقیقه حراره الحزن و غزاره المزن

حتی حال بینی و بینک البین و شهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الآن متقلب من طرفان

و نیران جامع بین الماء والنار واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران خیال کرده در دیده بصیر

زشت یک نیمه جسم درد و غم اب دگر نیمه زشت فراز آزر تاره بید رکنی الغرق و اخری یهلکنی الحرق و ما عجب دیدا

عجب‌تر آنکه زاغ از صحبت طوطی بیان بود و لا حال کنار سکت سزاوار آنست در باز زاغی بر سر دیوار باغ

همیر قمری جرا ماند یا رسا باسراج بعوزندان در بدهم طوطی با زاغ قدرقرات را بشه مستغنی میداند بسر آب

مغنی در مذاق قبطیان خون بود نیک انما یرید الله لیعذبهم به و لکن لا یشعرون اب و استر برای شما در عبادت

اجباب تحفات دیگران را جناب در کاتب میباشد و حال آنکه الیق جرخ گردون رافاضل که زرابر

نغیزان گفته والا از قول بستان ما جهانی بنکیشم کرای گرگ ای برخاک نهم زمین نه هم چو مه خورشید را شهیب

راه هم باشن خسته شدم از این بیهوده نگاری کردم هیچ از جواب مکتوبات شما ننوشتم مابقیه علیحقی رجوع نمایند

اما الآن فبقاء عمري ودوام صبري لا أعلم ما تعرف من رقة الصبابة ، افرق على صحتي المعمورة في الصلاة
لا تمرّ في النار في ما جُنّة ولا البحر في نزوة كأنّا على خلقة الله في سقر كلما نضج جلد بُدّل جلد آخر
وسمندر يتعشّق النار ويعيش في الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج وعيشها في تراكم الامواج
وفي زرق حجم الضد من ضعف البدن وان كنت ذا جهة سعيدة لعشت في عيش رغيد او مُتُّ بموت
قريب وما كنت كالذي هذه كلي يوم في كرب شديد بل كان ان في موت جديد ان الم تاعيرا المنطقين
حرفا وصرنا الیس یوما ان اراک بعاره فی الیس یوما ولعمری انا انس من بحرک یا بر ودیه الکاس وطیران الرد
وطوفان نوح ولد كان لي صبر كصبر ايوب وطول كطول يعقوب وحلم كحلم ابراهيم واحتمال كاحتمال شعيب فما قدر
بعد ذلك على احتمال فقدك ووصالك ولا على شتياق غرة جمالك وان لم اجمع خصائل البشر فقد جمعت اثار القوة
ربع ما ارحم والمرد ، ارحمنا بروح فيك قد تلفت بهذا الفراق فهذا اخر الرمق مخدوما ان شب سیده ام
کرام شب جمعه است و چند ساعت از دسته رفته مجلس انس آراسته است و مجلس فرسی بر آسته دارم جمعی از احباب حاضر
شریف الله دو هر چه در دنیا و عقبی با رسول جانها و دلها است در فیض حضرت سنیه صحبت ایشان آنی بی دردسر
لطف صحبت عیش و عشرت همه بغض قاطع است که وقت ملاقات ما کجا مجمع ما با مقدم شما پر بهجت یاد و در غ
محبت جمعی با حضور شما دگلشن یار جو گلبن و عقدی یار لطف و ستاره ها و عقیده دگر همه یادی مشهور و جمعی لیلی
دیگر چه گفتم باشد که آنچه عرض کنم نه غزل است نه مشیارت یکتفت است و اما ارقضیه حضور صلیبهای انتشارات
بحال عزیز شما بسیار حسرت آن شاء منع بهار داخله ما شیری درها پای باطلن کرده و فرق سر را بگیر و مقصود است

در تهایه و بی دیوار و دیگا ه با هم نجیم و معاشرت نکرکر خرد ای داشتیم الحمد چشم بد دور کار ما شت
سکار ترک عادت و سلب الوبت کوه جنگ دشوار است و بسیار ما کوار لبست اقرارنا کتمان الحق ولا الملک
عنان قلبی برید نا محبت وجه الله علی وجه دیگر نا القلب فی الغور والنجد وان امکنتی ما ابکی القلب
من التزام حضرتک والدوام فی الاتصال بحضرتک لذت فی العیش والسرور ولا اخشی الموت
والنشور وعشت حيا ورتا فی ظلال رافتک من زلال محبتک وارجو من عاجل فضلک وذلک ان
تسمح بالرجوع راجعک ونرجع راجعک فانتهی الانفس وتلذ للاعین وان لا تحرمنی بعذر تراکم المشاغل
عن تلک صحائف الرسائل التی تزینها طروس خاطری بعد ما فاتتنیها ودیتها بطول الزمان وفرط الکمد وحمایه
عن اوقات بهجات عبقه ارتاحنی غدقه الحیاض مطرقة الشمائل مقطرة الحمائل مفردة الشام مورد ده الحمام
وارجو الله ربی وربک ان یجمع بینی وبینک فی اقرب الاوقات علی احسن الاتفاقات ویدیم السرور الی
بقائک بقائک وصحبک صحبتک والسلام خیر ختام

۵۵ در دعای اسد میرزا میلاد قاسم مقام را در باب همین رساله بوده و از مطالب صحیح آن اختصار مجلس عرضها را
کرد عذرها را خواست چنین باز ارباب مراحم کرمانه میباشد که قبول اصحاب شد و بعد اجابت مقرون کرده
فاستجبنا له ونجیناه من الغم وعن الرضیع کل عیب کلمه مقصد مقصد فضل ورافت صداقه را خاصه
در باره افتخار ایشان باید قیاس که و هر ایشان آنچه در این وبال ارائکنده حادث شد بارها عطایات

ولی در پا از خزانه را بگردات سته در مرورات خمسه خواهد بود ایالت تا عشر اول رجب را تقبیل
شهر قربانی خواهد رسید کرم من بلطف شما و کار حفظ و حفظ آن جبال سال و زمان عطایای حسنی با دانش
صدا داده و ایس و اگر ما به صحتی خوشی بنظر برسد با همه تکلیف کلی باکمال خرسندی بشه وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
انجمله مسبح بحکم و را ان بات بصیغه انعام است و یک کرور برسم علاوه وام ما افتخار را به قول کرده ما
عزیب و دهای در قلاع بیسی بعید و قریب را در بر و ضعف عینک و کل التی نقص طرک علاها
ولان جلیل سهای و رای سرا عالی بهم حراث افتخار دهن دارالخلافه مجتمع شده هزار و نه برده استمرار سالیانه
با کمال صرفه و دقیق صرف حساب و علیق الهامات معلوم است مواجب نه هزار نفر سواره و پیاده و اردانما
عراق و اقصی ملک خراسان و دشت قبچاق احضار شود در هر زمستان نه از خلاف عادت سپاه کشی ایران است و صه
بالا پوش و مواجب سال و خرجهای واجب آنها را روی هم نقصی کمتر از صد لکان و صه سال که جا آن گنجایش نوای هشتاد لکه است
و مخارج انعامات اتفاقیه و تحویل امانت معتمد الدوله تعویض فرمودند و سوای کرور نقایا و لیمات سالیانه
در اسط العلامات هر سال نه بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف است و با تمام فی جمیع موقوف کم الصلاح
نباشد همه راجبهای کسی نقصان عنقریب با نفر و جرج و بواد از عام طرف و قافله که و عی احواله ادیب کرور کسر است
و حال آنکه اهل مصارف در سابقا از دخل آنجا میگذشت از قبیل مواجب سرداران همدان و غیره در دو جهه معاش
لیس فی دو قرار دغیر همه هر ماکول ملبوس متعلقان آنجا را سپاه را بعضی از وجه خاصه سرکار اقدس مسلکه لقد است
معهدا امر که انصاف صورت است حقیقه تحمل و تحمیل سرکار است یا باز دنیا نه خواهد رفت با چند قبیل پیر سبعه الملوک محتد

طلای مسکوک خزانه عامره را که هشتاد کرور میکف شاید در خزانه خاطر افتخار تا باشد تا سرانیشان برکت
هیت بکوئیم مدارج و هیچ حرفی بزبان نیاورم چرا که منعم هر نعمت ادای حق نعمت عمر جود و عز وجود و دست ما را
بالاتر از هر دست هست بالا فزون تر از هر دست خواسته قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی بسیار پس صیف
این اظهار شکایت کردن و عذر نیستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و کفر رحمت خواهد بود
شکر الله را جای ستیزه اتمام الشکر موجب الازدیاد فایاد رنیا واید فوق ایدی الوری وفوق الایادی
اما لکر افتخار را شر فاما استانه اعلیات دلیل مرزوق شود بچشم عبرت خاطر دیده و چگونه یکباره اکنده ارا گذشته
و اندوخته بار را احه شده آگاه است و اینها همه سال ما پس خاطر افتخار تا یکه آواره و بی سامان و موطن غیر عراق نگه
و تاریخ احوال و رجال و نسوان شود آنچه داشتیم در راه زینت و مرحمت افتخار که اشتیم و نمانده ایم بر این کار الفضل
مملکت لعیاکان کو ... افتخار ما را ره استمرار و استقلال در آنجا حاصل گشت صدق در ازای ایشان قدیم خواهد کرد از
قبیل اشرار و استعداد لشکر و تحصیل دعا خیر و حسن سلوک با او الیهای همسایه که بر خلاف سابق مایه حصول نام نیک
دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای این دولت باشد یا از دیکطرف تحریف هر همسایه بنای بی سر ننه
با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حاجی حیدر علیخان خلاص دو جان دارم قدم ما کان بهر طرف
فرا شد و شنه نوبت یک ولایت و ظلم رعیتی خواهند کرد است تا عاقبت کار بجایی که این بار دیدیم رسیدیم حکومت
مدت نه خطات که از دست ایشان دستها رفته است سهولت ساها بار شارا با نصاف بکذارید قلب
خود را انصاف کن با جزای خود ات باشد یا پادشاه خود است راه بده بندگان ارحمتهای پادشاه را

که سپرده توانند خوب راه بردن عاجز را چه پرسی حرف عارض را چه پرسی نوکر هر چند امین باشد
از آقای خود امین‌تر نیست چه لازم را بی‌خود در این فکر و جا گرفته‌اند که رخصت با مرغوب عاجزان و مستندر که باشند
خواه قائم‌مقام باشد یا میرزا محمدعلی و میرزا تقی و دیگران هر هیچ آمدنا بی‌تفاوت حکم خاطر سپاهی شده‌اند هر که
وسعت ظرف شان در خور سپاه ملک و پاسداری خلق بود خدا آنها را نوکر و محکوم می‌کرد پادشاه ادامه
والا میباحث همان نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات دارین دانسته تفصیلی کلی ﴿شفاءٌ لِما فی﴾
﴿رحمة لقوم یؤمنون﴾ بدان و بعد از ورود کار مصالحه را که زان رو به راه طول مده حکم همانست که کرده‌ایم
رل همان است که داده‌ایم اگر صلح می‌جویند حاضر و آماده‌ایم و اگر جنگ می‌خواهند تا همه جا ایستاده‌ایم
﴿لنا سلم لمن سالم و حرب لمن حاربا﴾ و ﴿کتبنا الکتائب حین تکتب الکتبا﴾ اگر کار به جنگ کشید فرزند نظام السلطنه
با جیوش خراسان و ملک آرا با جنود دارالمرز در دارالخلافه حاضر و محمدتقی میرزا با جمعیت خود در زند
و سپهدار با پیاده عراق در ساوه و شجاع میرزا با سواره خود و دسته‌جات خمسه و قراگوزلو و شاهسون در
مقدمه تحت فرمان تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز همدان و کلیایی ان و کردستان و کردستان غیره
از سمت کردستان ما مورند با هلاله آنچه باید هر نوع اجتماعی و ارادهای ان مقدور است همان
فرزند در فکر باشد و در آنچه مشغول شد جهاد و جهاد شوعی الله ان یاتی بالفتح

۱۱۴ مقرب الخاقان سید محمدتقی سلمه در دوگیمه از دارالسلطنه تبریز بدارالخلافه عازم مخدوم اغلب دوم
این کارها را داشته و هیچ خاطر نمی‌رسد که زبان سیاه تعاکنند و اگر به تکلیف سفرا ما ان ذات حکومت
در نظر با مستبعدی آمد معهذا محض آنکه هم حکم و فرمایش ما باشد که در حقیقت اسم بلا رسم بود. الحاصل با ثبات قلب ادام
بحرمت بود این طرز چاکری و ... که الحال چنان است در انظار انور ما موجه با تلافی آن‌ها را در بعضی صلاح لایه تقریبه
باشیم از انجمله اولاد غیاث در فربعون است در مهام سرحدات عراقین سلام ارسال و ... و بر شهر و دردول
و حوزه کلایه چاکری الحاصل داشتیم و از رضای و اصرار ... داریم که در هر حال ... بیش باشد و صحبت شهادت
بالعدد از جمله سلام سپیدار در آخر دو عمار قرب رعب افکن قلوب همسایگان بود از الحال این است هر روز ... بوده
سلطانی معسکر را از جمله را سمت بلسیلان حرکت داده سیار و سلطان کرمانشاهی را با همه مجتمع سیاران کوچ سلا
کلا با هشیار لنین نام معلم انگلیس محال ساخته و چند ان در آنجا اقامت شود و در شهرها سیلان بیا که کرد ستان دارد و ان
وارد شهر نیز ذکر شد بعضی و کرم جناب اقدس الهی بر کمال که عازم کرمانشاه و کردستان گفته و در شهر یعنی قشار لور
کامکار را ارها لد و لعل خلاف صواب سیاه می‌نمایم همینقدر و اوائل در ملکو رزم و عزم حضور بمقدم و آلبالیا
در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده‌ام کافی است البته هر چه مشورت ... هر رفتار عرضه داشت حالی کرده هر چه
مناظر ادبیس عاجزی مقرر خواهیم داشت حسن حال قسط را که مصلحت باشد در حاکم ... و هر دو شعور با اعتماد
الحاصل مضایقه مینماییم و همچنین هر گاه لشکر را نشانها و اگر لازم باشد لازم اتابک امر ... حسن سعد داده

خارج و در سیاهها با هم و حیران راه برده میرزا بزرگ بنده هم یک دو بار فاصله فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون
مبنی در اوضاع و احوال او نداشتیم جواب صریح عرضه نصرالله میرزا را به دارالخلافه فرستادم اما البته مقرر است که ارمنی هم شهبال خط
نقش بلاد الوصف سعاک ... است ... ﴿و ما کنت متخذ المضلین عضدا﴾ باید گفت اما اگر الوار و اشرار ... ادائد
وجود او را اسباب کار شناسند اجازت بدهیم و چگونگی ما و سالار بود و هم الیس ... هم گفتیم عاب سفر حق اما دانست
و علماء کلیه‌شان از همهٔ ایشان و طایفه خود تبانی و جستجو ولیعهد مرحوم مغفور متوجه کرده و در ایالت در اعراب و عراق
انگلیس و بلاق تربیت حضور و کاتب نوشت صد ساله ... خود ... و بار در سال ... سخت ... استاده
و اجسام کرمانشاهان و عداوت این الدوله دیگر کارکنان عاطفه‌ای ... کرد . حالا هم از دارالخلافه طهران بیرون رفته
و هم برادر کوتاه شنیده که ... عیش و عزوی ... که شاید تا روز جنگ خود را برسانند و مشق و لوازم بیمار که
منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرده طبیعی و علم جمع میرزا اسلامی در میدان گذشته و علم‌دار را بیک دادند
و ارکان ... بر ... تا حوالی ابوخوار است ... رفت و بود ... قشون کشته ... رفتند و حوزه
و کری سقت از ... همشیره بکار خاطر او رانده است می‌خواهیم در خانه او است و در زمانی این همه چیزی که با او
افر معدا هم همین حکومت مقرر است و بس ... ازت الملک دارالجمله بهرام میرزا در نظر انور مقبول است سعی او باشد
هر روز را انجمن ادبیسیان ... ان عنایت ... میرزا آمد ... رحمت ... ما هر دو ... از جمله کیلانی مهمات متعلقه با از دو ...
... را ادرسیت ... ملاحظه‌ای کلمات ... رجوع کند ... بلکه بقدر کار کنانی سفر ما ... را رسیده است اگر ملک شعف
با نور قوی ... ارکان بطلیلان کلام ... و لازمه تقویت ... حق من... الله که در ... پیوسته

هزارد مقرب الخاقان میرزا محمدعلی مستوفی سرکار ... در عتاب کار را سمت فولاد کفیل ما وزیر ... الحال ادام خود قسطاله
و دستور العمل صریح نوشته ... مفوضه ... ملوکانه مرقوم داشتیم که حکم صریح ... امان ... آنها اش ... لله هر کاره در سر راه
انصاف کمیلها مراد الحال ... و قرار ... ان ... ان تمام اطاعت و عزت ... کنند و عزل ... آنها را
باشد ... بار ... ولعل ... مقرر ... فرستادن او کردن اوضاع ... هیچ طرف از سرحد ... برکند هر کاره را
بیاحت ... همان حرف که ... او در سر را ... که ... بگیرد که الله الحال ... مطلب مقالات ... است
و او در ... حق ... هر وقت آب و ... ایشان ... از ... دیگر الحال ... که ... ملاحظه ... نوع ... را
بالطبع ... و ... خلق کرم و رزم و ... همه ... و در هر ... کار ها را ... که او آزاد که
از پیش ... و ... که ... ها با ... خود ... بند ... که اسباب رزق و ... اصحاب
حملطراق ... طبیعی و ... کرش عالمی را ... هیچ در باره ... با عتقاد ما وزیر ... برزت الحاله شعور الحال
در ... کار را ... رنه ... آمده الا ارتقام و ... جلیسه به ... عظم و جلال که ... اراد ... نشاط ...
و به نظر کارها کافی است که در خود چیزی سراغ ندارند و اگر در الحال چیزها سراغ داشتیم هر گز این کارها خطرهای بزرگ
با مور ... ایم و اگر میرزا ... و میرزا احمد ... که ... وزیر کافی ... جرات ... الحال ... دیر ... سفر ... یاد ...
و ... کار ... لایم ... در آورده ... هر یک ... دوام دارد و بجا ... و ... و هر چه در این جهان ...
قضا شده در این جهار روز ادامه و از ... کلیف ... نمود و ... ده ... را خواسته ... کوا ...

بچه مضایقه نکنند و در بند پیشرفت کار باشد و آرام و قرار نگیرد و خواب و خوراک نکند تا امر بابان را [illegible] که مقرر داشته‌ام
از آب درآمد و چنین وزیر دولت خواه چندان دارای نیست و از [illegible] ساوه و [illegible] بالطاف محمود است دارای کمال
باسر واره و ارد [illegible] حواب بخت شنیده و [illegible] در معاملات محمود باشد با او مبالغه [illegible]
راه اسیدی برای اوست یقین دارم که هرگاه الحمد [illegible] از در فروتنی درآید و [illegible] که بگوید شنیده [illegible]
قلب وزیر [illegible] دلبند [illegible] و کار را [illegible] خواهش [illegible] کرده [illegible]

تحریراً فی شهر ربیع الثانی ۱۳۳۹

قربانت شوم از کم محبتیها و بی مهریها و غفلت شما با وصف آن همه محبت و یگانگی و دلسوزیهای سابق [illegible]
اختصاص خاص [illegible] ندیده‌ام [illegible] از [illegible] خاطر فراموش ساخته‌اید اگر از شما شکوه کنم اول بکه خواهم نمود
شما اگر [illegible] که از شکوه‌های [illegible] شرح [illegible] قبل ان تنفد کلمات ربی [illegible]
[illegible] زخم [illegible] و همچو شیشه [illegible] و باعث این همه [illegible] غفلت [illegible] محبت [illegible]
در قلب شما جای محکم [illegible] چنین [illegible] تقصیر [illegible] مفارقت [illegible] شما [illegible]
اگر [illegible] حال [illegible] فیا لها قصة فی شرحها طول شرح [illegible]
[illegible] تا وقت دیگر [illegible]
که نوشته‌ام [illegible] انجام [illegible]

[illegible]

صاحبا نه [illegible] مدحت از وصف [illegible] و بخط شریف در [illegible]
[illegible] در بشارت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
از [illegible] نوح [illegible] قوم [illegible]
[illegible] انبیاها [illegible] احوال [illegible]
شیخا [illegible] الفؤاد [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] حضرت ولیعهد [illegible]
[illegible] سبحان الله
عجیب [illegible] شش هزار [illegible] شش هزار [illegible]
[illegible] قدرت الهی [illegible]
[illegible] یک قوم را [illegible] یک قوم [illegible]

برادرم اگر [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مفارقت شما [illegible]

با آن طول [illegible] مفارقت [illegible]
و محبتی که [illegible]
بخواهد دید [illegible]
کانوا فیها فاکهین هرگز [illegible]
دارم ذات [illegible]
جاده و [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
راست [illegible]
فراموش نمی‌خواهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الله [illegible]
در کار [illegible] کلمه
[illegible]

[illegible]

رحم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در عهده [illegible]
همشیره جانم [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شکایت بسیار [illegible]
[illegible]
که همواره اوقات [illegible]
[illegible]
[illegible]

در این وقت خاطر حزین به نوشتم اگرچه افسوس فایده ندارد لیکن این مصیبت چنان حقیقی حزن است که از دل نرود

جان داشتم این دولت فرزند جوان دریافت نه اثر شکر شهم به همه ملک جهان [illegible] خانه برادر

خود به شاه مبارک است [illegible] در کوی شنبه فرزندی اسحق الله بول را باستکدر رسید هر از حرص هم مضایقه نکنید

یک کاغذ خط شما که برای من فرستاده بودید کمتر است هر که ممکن شد اوده بجان شما برایم گسیل کنید اگر در خیال [illegible]

که از بار احوال غافل مدام جواب ها بنویسید ام باسم بزرگ شما برساند و دارم با [illegible] انه ادای دارم

روز برای [illegible] باشم [illegible] کاغذ جدا از بابوله و فتنو ان را مکرر کشیده ام

حاضر شدم ما روز رفته اشت الله نایب السلطنه جنت مکان آبشهر [illegible] آخر رسید [illegible] در همه احوالم [illegible]

او السبر خود و دعا مستجاب شد [illegible] مبارک ملحق شد روز که [illegible] حکم [illegible] در این مورد طاری شده [illegible]

جداروز است در خانه نرفته ام [illegible] دارم هزار جان مقدس فدای باشد اول [illegible] اما اول تصدق شما [illegible]

شنبه صبح سوری [illegible] گرگیت [illegible] طاق [illegible]

[illegible] جان [illegible] که خوان [illegible] رسیدیم [illegible] امیر [illegible] خسرو میرزا [illegible] اکبر است

و معارف صحبت شاه [illegible] سلامتی خواهد که [illegible] معه خانوار [illegible] عظیما [illegible]

امیر [illegible] مبارک است [illegible] نصف [illegible]

[illegible] نایب السلطنه [illegible] تا کاهنی [illegible] اما ام [illegible]

[illegible] جواب [illegible] سرکار امیر [illegible] اماکن [illegible]

ادام

شرف [illegible] که دیدن [illegible] [illegible] تقصیر را بخواهید

شاه [illegible] حال [illegible] خدا [illegible] حال [illegible] کاغذ [illegible]

[illegible] آخر کاغذ [illegible] و السلام [illegible] نایب السلطنه [illegible]

[illegible] شعبان شهر [illegible]

شهر [illegible] که [illegible] نایب السلطنه [illegible]

[illegible]

[illegible] داده است [illegible]

[illegible] دارم [illegible]

امید وارم [illegible] کار [illegible]

[illegible] جواب [illegible] احوال شریف [illegible]

عرض شود هرگاه از واقعات [illegible] خواسته باشم [illegible] سیر [illegible]

مصطفی [illegible] طلوع [illegible] خلیفه [illegible]

و مهر [illegible] میرزا [illegible] نایب السلطنه [illegible]

[illegible] نایب السلطنه [illegible] سیف الملوک میرزا [illegible]

برای [illegible] جواب [illegible]

و خلیفه [illegible] جواب کاغذ [illegible] رقعه [illegible] برادر [illegible]

[illegible] شما [illegible] فورا [illegible]

شما [illegible] که [illegible]

[illegible] وقت [illegible] تکلیف [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] نایب السلطنه [illegible]

[illegible]

و مسئول المزاج [illegible] از کار [illegible] هزار جان [illegible] آب دارم [illegible]

[illegible] هر وقت [illegible]

و رفته ام [illegible] خوش [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible]

قربان [illegible] جان [illegible] که از [illegible] دارم اما کاغذ [illegible]

[illegible] رحمت [illegible]

چند روز است کردم [illegible] عاجزم

در وصف و شرح آن [illegible]

فرستم [illegible] رضا [illegible] رحمت [illegible]

و [illegible] نایب السلطنه [illegible]

[illegible]

[illegible] نایب السلطنه [illegible] نایب السلطنه [illegible]

[illegible] شریف آورده [illegible]

که [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] نایب السلطنه [illegible] دولت [illegible]

رسیده [illegible] از طرف [illegible]

چرا که [illegible] دولت شاه [illegible]

شمشیر [illegible] العرض [illegible]

[illegible] دو چشم [illegible]

نایب السلطنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible]

کرده‌ام ملتفت و شاید هم خلعت داده باشد جامی‌ای نوشته فرستادم وعده فرموده صورت مبارک خود را با انگشتر الماس
بسازند از طهران بفرستند و شاید بسیار کسته همیشه در نظر باشد و [illegible] داده‌اش [illegible]
شاید در فکر جواب باشد برای [illegible] و [illegible] تاج [illegible] خود [illegible] هر چه را خود [illegible] و [illegible] است

ملا محمد علی میرزا ابوالحسن فرما [illegible] نوشتم [illegible] تازه نوشتم با [illegible] حضرت فرستادم [illegible] و [illegible] از جواب [illegible]
میشوم و جمع و خرج ازوی را [illegible] که با همین فرد خلاصه مطابق باشد بجز و تفصیل سوای خرج و لاتی منصرهای چهار قلم باشد
که من نوشته‌ام و خرج [illegible] منصرهای چهار [illegible] معمول و [illegible] و میرزهای فرد خلاصه را اگر با جمع تفصیل [illegible] هر سال
فرد خلاصه مرا همین نظم سابق [illegible] نوشته‌ام [illegible] و هر که [illegible] اختلاف شد همین فرد را مهر کنند [illegible]
و فرد خلاصه [illegible] با [illegible] مفصلات و [illegible] اول [illegible] شده [illegible] آن مرا [illegible]
حالا هم حواست حرف خلوت [illegible] و با جمعیت [illegible] مرحمت [illegible] موضع [illegible] که [illegible]
ملا محمد علی [illegible] از وی [illegible] را از [illegible] و [illegible] است و [illegible] کار عسکر [illegible] میرزا [illegible]
و منظور [illegible] امر آنها [illegible] کنند [illegible] عسکر [illegible] ال که [illegible]
خودی [illegible] کار [illegible] امروز [illegible] عسکر [illegible] و همراه میرزا رضا [illegible]
اگر در فنا [illegible] اول [illegible] است [illegible] هم [illegible] ام [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حرف [illegible] که در [illegible] بسیار [illegible]

نامه ده خواهش بسیار دارم از وی [illegible] است [illegible] لطف [illegible] بابان [illegible] و تعارف کرم
و [illegible] در [illegible] و [illegible] است [illegible]
مکالمه سفیر [illegible] میرزا محمد علی [illegible]
در تعریف و توصیف [illegible] عسکر ارزنة الروم در ضمن شرح [illegible] نوشته بود بنظر ما رسید [illegible] عسکر و [illegible] دولت
عثمانی و [illegible] مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان [illegible] که [illegible] از [illegible] فرسایه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] عالم [illegible] مناظره [illegible] در فنون مجادله [illegible]
[illegible] اگر [illegible] علوم و فنون [illegible] و [illegible] استم [illegible] کمالات [illegible]
نیز [illegible] دیگر [illegible] در [illegible] عسکر [illegible] است [illegible] و از [illegible] تصدیق [illegible]
در [illegible] در نظر [illegible] البته [illegible] که [illegible] و [illegible] داشت [illegible]
چندان [illegible] و [illegible] مقام [illegible] همین [illegible] جز [illegible]
[illegible] و هر [illegible] رسم و قاعده است [illegible] حرف [illegible] کنند [illegible] هم [illegible]
همین [illegible] عسکر [illegible] در واقع و نفس الامر [illegible] صلاح دولت قاهره [illegible]
و اینکه [illegible] دولت عثمانی مردم فارغ [illegible] و [illegible]
و [illegible] است و [illegible] دولت [illegible] در [illegible]
دولت و مملکت ایران [illegible] هر که در کار است [illegible] کار است و هر که [illegible]

جناب [illegible] و [illegible] آمده است که از [illegible] و اسلام تعلیم و تعلم آنها هزار بار بهتر [illegible] است
[illegible] الناس [illegible] فاز بالطیبات [illegible] کار [illegible] است و [illegible]
دقت و اهتمام دران ضرورت معلوم است هر گاه [illegible] از [illegible] کار [illegible] لازم [illegible] کسی را
[illegible] و [illegible] عسکر [illegible]
[illegible] همین [illegible] شروط [illegible] است [illegible]
چرا که دولت عثمانی [illegible] ایران [illegible] و [illegible]
[illegible] نقش [illegible] در دست داریم همه [illegible]
و [illegible] حاجت [illegible] و موقوف [illegible] فکر [illegible] است [illegible]
[illegible] انتخاب [illegible] کار [illegible] و [illegible]
[illegible] عراق [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] کار [illegible] است و در [illegible] الروم [illegible]
که اوضاع [illegible] عثمان در [illegible] سال [illegible] است و [illegible]
[illegible] سپاه و [illegible] و [illegible] مجمع [illegible] و در [illegible]
دارند [illegible] خطرات [illegible] رعیت و ولایت [illegible] است و [illegible]

با [illegible] اطراف و [illegible] است [illegible] عسکر دارند [illegible] خاطر جمع [illegible]
اوضاع [illegible] مصلحت دولت قاهره [illegible] و [illegible] کند [illegible]
امور غفلت نکند و حالا که [illegible] کار [illegible] فراغت عثمانی جمع کرده [illegible]
و در یک [illegible] تقدیم [illegible] شرح و تفصیل [illegible] داشتیم هر نوع [illegible]
در [illegible] و تفصیل [illegible] صلاح دولت [illegible] و هر چه [illegible] همت کنند
[illegible] در [illegible] خطیر [illegible] در یک [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کار [illegible] الناس [illegible] فاز باللذة [illegible] امور [illegible]
[illegible] بزرگ و سپاه و رعیت و مملکت عظیم [illegible] و [illegible] در عهده [illegible] است
و [illegible] باشد [illegible] از هر طرف در هر [illegible]
در این کار [illegible] و هر [illegible] که در [illegible] برای [illegible] خطره [illegible] در [illegible]
خیر و شر و [illegible] نفع و ضرر [illegible] و تا کسی [illegible] نشود [illegible] است در [illegible]
و کار [illegible] هزار [illegible] در بحر عمان سفر کرد [illegible] از موج طوفان [illegible]
باید [illegible] اقدام [illegible] با علو همت [illegible] و در [illegible] منتظر [illegible] کار را
بهر جا که قرار [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] تفصیل [illegible] علیه [illegible] است
و هر چند [illegible] سپاه [illegible] دولت قاهره [illegible] بحث [illegible] عراق

عرب و عجم و مصر و شام و فارس و عراق و آذربایجان همه بعضی از خواص و فضلا بعضی از قصه خوانها و تاریخ دانها

میدانند سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نفهمیده میگذرد و افواه مذکور و معروف و در قلوب راه دادن است

و نقش بر شود که این ولایت و این املاک شاه و ملک بارگاه مرحوم شاهزاده که رشته بود کفایت سهل است

که اگر ما زاده بود بود اورا هم میگرفت و تا به امروز نشان میکشید و او از دست داده سهل است و باب هم او را

بارگاه معلوم است که ما همیشه همه صلاح کار امور را میکنیم صلاح خود را که ملاحظه ننمود ام از هیچ چیز مادر رسیده

از زبان علماء و اگر از این یک فقره حساب کنیم منکر ما خواهد بود جرأت لسان اینها است والا تمام ما هیچ

زبان را که کفر صرف علم و علمای اوان آن داده بود مطالب اینها را و شهر ذوق و گرمی و حرارت اگر صد اگر ده اینست

این کاه از دامن هر چاره و کری کتاب شود این هم رخصت اجازت میدهیم الفاظ مبهمه و فقرات خارج احتمال

فصیح که موقع دیگر مطلب است در سر انشاء و قوه ثابت نمایند در راه صحیح تاریخ نمایند و این نصرت سلطنت

که الله داریم سلب شود و از روی عهدنامه بحث بر ما داده و این افراد اخر العلامات است معلوم است که این طور

دیگر این الهی ارزش دارد البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود همچنین حالات که از ذات دیر خانه بیرون از اهل

تیر و شمشیر توقع خدمت میدان دشت بحرانه شهر شوال کهر ۱۲۳۱

خدا یاری کرد نشسته است و از دست تو ام چیدن لب و دندان کشیدن سایه حسین حق از دین

که از دست لب و دندانشان همان دست دلبر کریم سر برده بلوای قشون و قدر جهانی از قشون

شمات که حضرت را نثار کرده است این طور پای اندازه جو نمیشد و حسرت و داغ اگر ده گوشه کوه زده بیکس شده خلاف ما هو

و در وقه ناقص خوب ما بوده و در قرون تمام خرج آن دل و دندان دلکش که شهر تجارت کسبه میزند و اگر کلیس از جای جوش

اول بر پای تا جان رفت از ما بجنگ شیخ الاسلام تبریز و در شیر مغول صلاح کلیس را در اسلام دیده تا امروز چه در عهد جهانشاهی

و مظهر سلطان صفوی و چه نادرشاهی و کریمخان چه در سکون و ثبات و چه جنگ هر کجا علمای تبریز این عزت و احترام

و مطاعیت و اعتبار را داشته و در عهد اولیای دولت ثابت است که علم که با با واجب الاطاعه شده سر از آن حکم این رابت

که امروز ما در برابر مخالف نشسته ایم و ما علاج خود را محافظ خارج عتبات و ابای تبریز که اشته ایم در شهر پای تخت باقیمانده تنها نشسته

دوکان و بازار بسته نه تنها تجارت و باغ چه برده شهرت بهر کس از مروج در ملک روس و صفحات قزوین

و دیگران در ملک روم است روی ابای تبریز اگر شجاعان عرصه داشت دیگر خدا با آدم بعد باز اسکنه مشهد و بدیع آدم

در پهلوی نهایت فتح و غلبه جرأت و قدرت داشت که سعه این حرکات بشود بعد اگر حضرت ازین

و چو سیر شده بجا اما شما راه فتاده است در از دیر این ماه و هم خانه سیر شده کتاب جهاد نوشته و خدمت خاصه است

قلیل و قال در رساله این است که نیمه نرخه تشویق میکنند اگر صد یک آنچه با اهل سلاح حرف جهاد زدیم ما هر

سلاح صرف جهاد نشده که قزلباش و مجاهد شاه باری بعد از این سفره جمعه و جنبه را وقف اعیان شهر کرده

و بجای قرانی و روزهای عاشورا کنند و سفره زرق و جلا برابر چیده و سکه قلب و دغل نشانه نقد صوفی نه به این حساب است

این ساخته و موجب آتش است حالا هر چه از این دردها دارم در این نقش راندم تو و سعی بزرگت بلکه نهان میشود

همه از تاریخ تارهای روز جمعه و نیازهای رسم عید و شنات میلیون که تا حالا طرح تو در اندازید با اهل شهر و بیمار

و مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید از جوانان و قلبهای و پیران کاملان چه نفرها رفته است و اینها بجای کسی

و هر دو یک آنچه صرف اطلاعات معروف بهای دلدار در یک جماعت و چه از ده مثل سارها که در آن باشد بدولت

و صلاح و نه و خاطر و قرار این جا که مهدی در حقیقت که این است مرد دولت هم در حضور باشند و هیچ یا آن دارد و اینک

آب دیگر در آن جای او در هوای روضه ما ست که مسئول الحرام ندارد و قوت شیخ شرابه و جواهر چاچ

اگرچه هم اسم نهایت تحصیل الهی هم رسم است به این از اینها خارج است و حجت است از شما بالاتر موافق حالا مجلس انتهای

اذن ورود دارد و در حقیقت بنا و بنای محارم مالیست و ما ثابت و مقدار مالیات که از طبیعت هر دو به بوی تازگی ندارد است

در جواب جواب هر دو به بوی خبر زده دار اگر صحبت کتاب فصلی کمالات را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل و مثل حاجی علی اکبر

ادب که در آن شهرت برکار و کم جولانگی موافق عادت و معاش و پاک بوده بلکه تمام و توده فخر است هر قدر

مستحقات بگوید هر زن سکونت و شان با دولت بر خور کرده اند که غارت جو قربان چند بیمار از روی وبای هر حج

نه آن علم و فضل و ثبات که جهلی با وی گویند و نه آن غیرت و جمعیت را ملاحظه و شان هر بیمار ما در سجد و کلیسا

برده ام و نمک آن چند ده و خلق را هیچ که روبروی ما رانده ایم حفظ دین و جرأت مال جهان بخواهند باید که در مسکن بچه و دیگر

میکشد تنها فروده امروز بر روی سیاهچال ما بگشته بیچه این جمعهای کشیده شکار خانه و شعار و دیوانه را اعتقاد و هر حالا که

این شوکت دولت و دلیر و صاحب گرزد و شمشیر فرو قلم بگیرند و با قلم بجنگند رقم هایک شاه در ساعات این شما در هر حال و مرگ اعظم

تصدق شوم همه وقت الطاف حضرت والا فزون از عده شمار بود و خلعت جاگر زیاده از حد و شماره این بار

که فیض حضور به سپاهی عبور نقد درش پایه بحث فرو افتاد حضرت و در باب نفیری و کرم والا موجب زدوده بیک جزو دهد

خلعتهای بیش از حصر و حد را کلاه دلفراموشی ساخته و هر کجا به لا موجود است که خلعت و ارمغان و در منزل ارمغان

رسید بهره علام را از رحمت شرمساری و جلال سبکباری و بعد اما از راه یک و رسم خواجه تاشی و تربیت و ارجع

فرض که و صریح عرض با که اگر بار دیگر این برج احسان اوج کند هم آنست که چه بود بهر غلام را محو و معدوم زد چنانکه

حالا شرمنده که خلعتهای فراوان دارد شادی شنیده دیگر موجود بود که سپه و لشکری قوی برای دفع ضعیف برسد حالا که

سپه و تدبیر نیست هر چه از سنه بیند و این نحو آخر لطف و عنایت حد یعلم در جهان و حرمت را به اندازه کمیت دارد از تجارب

در بستان جهان نیست هر بهار رنگش قاب و صبح و شام جهان نیست در ضعف النهار جود و کرم والا ما اشکوه غلو

چشم تعجب است و هم طور است دیگر آن و یکدم از نازش و نازش کرم ندارد که صبح شکر به امان این نوع

نعمت و جنس بزرگی شکر و دعا فراموش نشاید عقل را جز عجز و جود سلام این عجز و قصور فارغ کرده چه چاره چه چاره

پس اینکه من اندر توان هیچ نشنوم و از صبح شنیده م ز فرق جهان رحمت سلسله دار و معانی بیان و الفاظ اعذار

مرا از حق التسبیح را اکمل تا بکمال فرستاد و است خود انصاف فرمایند که چگونه جمال شکر مید و قدرت نطق با تسکین است که این رنج

که همه طوق رحمت و زنجیر التفات در پای دل کرده است تنها دلبر این نیست که باز که و تحفه به قلم بیند همه راه جان

خطاب شده امر عوض تعبد عازم شهر فیض سپهر علام را قصه اگر نقد زر توان است از بیشتر خیال گریزد کلاه وحشتم ار کند و

تا زنده ام بخاطر است حضرت ولیعهد روحی فداه بنام سرانجام این گونه در نام و زبان و قلم که از ذکر شان آنچه واقع شده که

صد بار است که غلام شاه و جان‌نثار با هجران آه و رفت حکایت حضار با میهمان آمده و از جانب وقایع رسیده و نوشته شد
نبوده ام این تقصیر از ملک است که با خوشی و خبر کرده یا فقره احوال به وجود شریف را نقاهت است و هم
محروم محصور و حفظه الملک الودود فی حجاب الاخفاء و لطف ذات الوقود دیده ون

لطف انوار اله بانوارهم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن برسید که عرض جهان خلیفه رحمانیه بردار
فی سر تو انیعلکم فهم الله انا تو مکون شاهنشاه عظیم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باکی نیست و هم مسلم بحمدالله است
دو دل و درویش گشاده است و بس [illegible] فی الغنی و لکن بمروّت او بیع کرد تمام عطایا هر که غلط همت عالی یاد بعید
مرحوم بحر کوشش و جهد در راه دین خدا و اخلاص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر داشت
با عیر این دو چیز کفلس و تنبر خلاف دو راث مختلفه و میراث که است با کمال شکستگی و معذرت الطاف هر ساله
لامحاله یکه دیگر در بخشش و رزش بیکرد با یکی از همین کرورات شکسته را و در عین غارت زندگی بجای او از عهده بر نیامد
آه از این قوم بی حمیت بیدین که سرعت حافظه دلند و قدرت حافظه ندارند در حق کور نه ودر نامی سپاه در خبر
نادیست و در شهر دانا کمال شاعر تیم تطرق القوم اهدی من القطا و در سکت شان الهه ابیه است اگر بدیه ما اسلاف
مثل آنچه مایه غرور بتلاد ان گشته و دعوی پیش و پیش کرده و حقه مقلع دو روشن برسد علم قبله رنج است بیکی دارایات
هم است نه بیم چاهت نه علما و ایماد در حول کرته وا پیچیده و غنا در قلب برکنه و کاذب و دیگر معنی بسر
نزه الدین جسیع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده کو یا باور نمیکند روز داوری که نهدیت و دعای در کار داده
گاه بر اطلس و زکوة در آتش میسکه لنه و گاه بر اهمکش و نبات از آب تکلیف انه گاه و بابه بشه حلاش و فات و دو حاکی

بعلاوه

بیکسله اینگ است عاقبت در دنیا بر باد خواهد رفت و ای از آن وقت ورود در عالم عقبی بر نکو که حساب اهم و حرمهم
ظاهر شود و از سیطرقون بالحق علیه شعار کرده ان ربک لبالمرصاد

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانده حق بیان با نهایت کرده و فرق غلام فرود بالا داخ
ذ فقره رسانیده مضامین فضاآیت آن که شعر بقیس فلاح برسر آب افسر به پنج‌هزار دینار ان و هم یکهاران
فرهنوهی و سایه جلالی سایه آفتاب بی‌چشم دانه را بر مفارق جانیان پاینده بلند و بر نو لطف و شعله قهر خدام درگاه
اسپاه و را بر سطح و جایی فسر دزنده تر و سوزنده ترکرده است الذین بیترک الا فراد از منهیات رشتغل الله هر بل الا هم حال
و ما رو دوست مرطوف الیه آلیت تجلیات ال آیت است که از این احوال این فدوی را فصایح و ملات
شده بود که شکر خدا و سایه خدا اقبال بر اعلام اللهم است که با همه ناقابل مورد و حد و خطاب و رجوع امور گشته و بنا
بر کتاب سپاه و حب است که بحمت و بالای دسیم و تحت هر طرف که ما معود و منصور زند تا که برعموم رعایا و برایا
مستحکم است و در ظل شاه حضرت ظل الله هرجا شده مسعود و مامور نه ملک مصر است حصن حصین حصار است
و افرضه ملک حصین است هرات و بخارا و خوارزم هرسه در شده و منصور است ها کالحکم میمنت و عزم بود شیعه ازرگوه
که بسال و دور و رفت هرسه در چهار روحیه مظهر لذه تا چه وقت بقیه و قهر از عاج شوند یاسر و یا مر تا راج رفت
و بجزو و خبور شان هرسه در خیمه فتوی و کیمیا عطیه ای المالیه یسلیخ ماه رفتار از لزل وادی الطاعه شمشیر سابد
اگر اراده ازنایق جماعت دولت ثابت است دولت تکلیس در و س و عثمانی را بسلیم و صلح دولت قاهره اطهار ما
و ما بیسکرد که بیکس را از رسیده عظیم بهیچوجه اندیشه و هم نمانده و تمامی عسکر شاهی فارغ و بیکار مانده و بیاد دل

بصر را با دوست بیصر لو الجمک الاقرار و لقا حضرت الملوک الاقبال مژده و دیگر مر حیت و برکت بطلق است که فرد و دور
از رکاب را هم چو آن ماهی که در آب حیات بخشیده و از هلاک نجات داده نمیدانند با همه رسانید اوصال
در میان مشتاق حکو به سلطه نه فقط شکل سکر و تحقیق رسیده و از شود نه جان نثاری که در حرف شمار کنند
با و امید و بوی عنبر آمیخته با دام شکوفه بر سر آمد نامه مانی ز رنگ ز رنجه خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین جهر
رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت و موسم لعوی شتاب و حیرت مهجور مشتاق رجائی غریب پدید آمد که کاش در
کلش عشرت داشت و دل در آتش حسرت که از دیدن خط گمکوب فتنش و گاه از ندیدن رویش معلوم شکسته هار رب
این آتش که در جان ما است هیچ کس را آنکه گوید گرچه فیه تارسیدن نقاصد و پیدا از آنکه خدابیدار عهده پیمه قطع
امید ذوقی به از شدت و فرحی بعد از غیبت بود و حال پر ملال با همه تنگی چندان شادی و شکفتگی داد که تعقیب الله اگر شمه از
مفتی بیان برای دیگر شام گفته خدا میداند آنکه عهده بیان که دست جهان آسمان نقطع رشته وصال کوتاه اشنه و هاراله که کرده
ست بکیم دار عمر حرکت دارم و نقیصکام خو و برآرم هر که نه به پهلوی مر امرد که گاه بگاه که سالی رسید سر گشاده است نه وصلت ملاقات
ظاهر شد جاهی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بیش از حیات داده انه شیرانم دیدن مهمان
و رسیدن دست و دهان چه خواهد کرد وصلت و حسن بهشت و گلشن ها که همراه ان نوورای بر آتش بر ما درخور از جنم را نمیکو
در خلد بهشت است بر و در جهنم است چنانکه هر که خوش باشند و قیامت نگرش شد کرم نه آن بود که بر مرغ جان و چشم
چشم جو شکسته و ثم چرا آن از لب دو است و این مجرم دیدار خالالک فقدر حوصله و طاقت بهرسانم بحر اطهار ما
و توانایی ذرا بعد رفع صبر و شکیبایی بعد الهام در قدرت من نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها تا وقت بود صبر کردم دیگر حکم نمیتوانم بکشد

بالعبور

هم انعام قبولی حیرت است بار سکام رنگ عزت سایه چه خواداد گوی رخصت رسواست دلو کهن همه را داستان

می جوید و جهد را بر کنار می پسندد که یار مرا بر صبر و تحمل باشم لا والله با چشم می لرزد و می بر تو مجبور بود روزم همه شب چشم و گریه بود

اکنون که مرا در روی تو ره رام رب هرکس که بر دوست کرد کرد بود

حضرت [illegible] می پرسید سکام رسیع است کسی [illegible] شما [illegible]

حق رمق [illegible] ان یقولون الا قولا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در هجو عمزاد و مولوی در مدح حسام الدین و بر وجهی که مرا [illegible] در صحبت کاتب سفرنامه چاپ کرد با این طرز سخن سلف
شما مسلم پهنا بیت است زدنی شرفاً و تفصیلاً از دیک عزاً و تفصیلاً عجبی از دهر در تقلبه وگاهی جلال و دهر عجب
خوش چیت فرانسه کرده است با شوریگاه و اگر کی سلام و صاحب الدیار شغل قلبی و اگر به مردم الفاظ نغز و گفتار [illegible]
از همه کمتر سخن حرکت خوشتر است خصوص در قدح دشمنان و مدح دوستان

مخدوم من کاغذ شما کاغذ جوهری با قدم جلوه حور شبه و داور چشمه را از وقع و مهد [illegible] رم کم شد
هیچ کمتر گرفت و گرم دیده و شبهات را بدر لعبه و الماس از تاجر خاجر باید خواست و انچه خود داشت [illegible]
قلم مختصر الکلال و لعبت از تلک نگارخانه و قایع نگار صفحه نور و لمعه طور و صحیفه قدس حدیقه انس و فیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین فرمودید مارا با الفاظ و عبارات و لحاظ و اشارات [illegible] مضامین و معانی هستیم نه در پی
اسجاع و قوافی خط کرمعنی دلستان [illegible] از ان بعد خوبی دلخواه شادی [illegible] و چو جوابی [illegible]
تا رسیدن این رقعه تازهای بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکن جدید [illegible]
که تقویم پارین نیاید بکار از شما در رقعه که در باب دلهای [illegible] بحث [illegible] کلم [illegible] عقولهم ولهم [illegible]
اسباب فتن و ملال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف اقوال اختلاف احوال [illegible] است خاطر
کرده زرد [illegible] کاه [illegible] ملک مقرب [illegible] چو چوب بود اما [illegible]
بهرام چو چنه است سرهای بی تمکین را جز [illegible] تمکین [illegible] معارضه [illegible] در دست [illegible]
آگاه بی نیاز [illegible] محتاج [illegible] و رهبران [illegible] هیچ خواهم گرفت [illegible]

چندانکه [illegible] پروانه التفات شوق مهمان من [illegible] و نصایح مشفقانه رسید
و منت [illegible] و بقای عهد محبت کرده کلک مشکین و رقمی که زیبا [illegible]
که چرا رقیمجات مشفقانه را بعبارت صادقانه جواب [illegible] کرده ام [illegible] و مرقومات شما همه
عین صواب و مسئله جواب است اگر شما به بنده مخلص رقعه نویسید و رشحات کلک گهربار را [illegible]
[illegible] جان بخش [illegible] بر خلاف من که هرچه کمتر [illegible] به هم خوشتر است خوبرویان را
شاهدی سزاوار است و زشت رویان را مستوری [illegible] چه اگر محجوب [illegible] مرغوب تر [illegible] طلب [illegible] هر قدر کمتر
کرده دلکش تر است [illegible] هر چند [illegible] ناخوشتر اگر [illegible]
رنجه و دلگیر [illegible] ایشان خواسته ام [illegible] در باب چاپ و اگر [illegible]
چند بار [illegible] چاپ [illegible] مرغوب [illegible] فرستاد [illegible] مقبول طبع [illegible] و خاطر [illegible]
خوبتر از انها در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست می آید [illegible] چاپخانه تبریز و تفلیس از ان گذشته [illegible]
فرستاده ام [illegible] کنج چاپ [illegible] در این مملکت چنان شده [illegible]
در دیار فرنگ و انصاف در قلعه ایران و صبر در [illegible] عشاق و [illegible] و ظلم در عهد عدل [illegible]
و پول در کیسه ارباب سلطنت [illegible] اگر [illegible] اللهم [illegible]
خواست روزی که [illegible] رکن الدوله [illegible] که برای [illegible]
تصدیق [illegible] صورت امثال [illegible] است

مخدوم من چیزی [illegible] که در آب [illegible] نوشت که [illegible] و تمام [illegible]
چند قطعه [illegible] و نستعلیق از شما خواسته بودم [illegible] مضایقه کردند با ملاحظه اگر [illegible]
[illegible] بر پارگاه [illegible] خط [illegible] نوشت بنده [illegible] شما کاغذ [illegible] چراکه [illegible] کاغذ است
اما از شما حاجت هست چرا مضایقه [illegible] شتاب [illegible] که چند روز از ان [illegible] بار این [illegible]
نکنید ملک کتاب [illegible] ملک عذاب [illegible] تماشا نخواهم [illegible]
[illegible]

ای [illegible] کتاب [illegible] شاهی [illegible] ای ملک [illegible]
[illegible] نگارخانه [illegible] نگارخانه های استعداد [illegible] مشک و عنبر [illegible]
صفحه مصور خلاف تحریرات سامی که چون ابر بهار و ابر [illegible] جهان [illegible] نوجوانی [illegible] و دولت [illegible]
[illegible] از شکر و شهد [illegible] مملکت [illegible] و ایران را [illegible] راجع [illegible] الملک [illegible]
دولت زینت حضرت [illegible] اللهم [illegible] فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم [illegible] بعوالم کون [illegible]
[illegible]
سروکار [illegible] مملکت [illegible] اعظم [illegible] فتح [illegible]
فصل بهار و سبزی دشت [illegible] در میان [illegible] است نه بر کنار جوی دلکش

سایر خلاف [illegible] نه [illegible] زنان معاشرت [illegible] معاشرت [illegible]
[illegible] نه از [illegible] چنانچه این
[illegible] ترکمانان [illegible] دست [illegible]
[illegible]
در [illegible] ترکمانان [illegible] کرده [illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
[illegible]

[illegible] هزار [illegible] چندی [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوب است [illegible]
[illegible]
شما را [illegible] شرح [illegible] معروض [illegible]

آورین فرستاده بود که شاه‌اله جهاب کمه را استمالت کس روانه فرمایند تا لب بحطل کشیدم آثار تغیر از جبهت دلسعادت او خفا
ظاهر شد و دیباچه کتاب باعتنای فرستاده که رقیمی مسطوره کجیند و مرحمه فرستادت مصحوب سیف و تحفی ارتبر
و وقایع ثقاتیه چهار حال و صحبت کرد زیاد داشت رفته فرستاده خجالت دادیم چنین حرفی را با چهار ده کمال کمال رها
چهار دادیم ابراهیم بحاله سم که جواب نویس بر قلم برجب مقرر هیچ حالی نشدیم اما خدمت شما خبر کردم اگر
شاه‌زاده با قشون لهر نیامده باشد اعلی و اسم احمد هاشمیه

صد سفره دشمن بهتان مقصد هر جا که امرا ساید نصاف رسی لاله اسب بری نوازش ارآسته ام اولار حسینی بیان
و عده ضیافت خواسته تمامی آن دادم که مقدم کسلای رنجه ملاید دار مجلس شجون بردم نا موزون مرخچه
و جمله به بار اینک خوش بخشد شربت شیرین بعد یک جام جان و عمرم عسر دها ملاهم بکه یکره عمرم مال محرا
بکند و گردش عید است و همه مان بگیر بسخند میم ماخوان حسکر بخورم و عده مهمی شیرینی با نوروز دادیم که در طالع ایشان
که لقمه نانی مانرس حال خوردم و شربت آبی از یخچه قتابستانم چشمه لب کیاه کور شوری بابت از جباب رعنا
و اهتمام بقا با هیچ قحالی زنج حساب بکل راه شدی و سپه کل با چشم و یک کف راه دلو و دعا را بر در حسن علی نسیم
و هیچ در ادرهانی معصومی کف عیادت بکار بقیادت نه بار هم تنگ کرده فروغ راستی ما دروغ و کاستی
همه زمان نامه چکه نیز صدرت معشوق و یک سینم و امید دارم که چون هنرهای دیگر موجب حرمان شود اللهم
این مستی قریش و حقیتها و ظاهر تها الذین خالفا امرک و الکراجعت اکرار احسن اکبر و اصغر هم زبان و همراز
هست در حالت قرآن نظر است نه اوقات دیگر فالحمد لله علی تلاوف الاله که عزیز است در این ازمنه

واعیان

واعیان بامن سرگرانند دارم برکلس بار صحاف را با فریدون چه کار است دونا پاک را با سلیمان چه بازار خاتم
جم در دست اهرمن چرا است جای شیطان در باغ رضوان از چه راه است تیر شهاب را چه بار غد اپله به
انت من نور بکلظلم والضحی بک الهم و جعلک آیة من آیات ملکه و علامة
من علامات سلطانه رقیمه کریمه رسیده شامع کرامات و مفاتیح سعادت بود بچه ارکشادن دریای سینه
و بستن بهانای شکسته همه بشارت انامی فیض شامل بعد از بغداد تا هرات و از جیحون تا قلل کمر آب
و هم قدوم بابت شما حلاوت امن و طراوت امان شاد شد خورشید لالی نفیسه ادای فضل داهر که برکوکب صبحگاه طالع
چون نسیم بهار از اکناف و اطراف گذشت و ساحات آن بر ساحات امن و امان مشحون خواهد گشت ظاهر شد که مجلس
بعدی خبر عزیمت شما مبارک بلاد رسید ارکان بطرف حسنع است و همچه دغدغه و پرشانی نیست ملکه ما را راحت
که بنده ادعای سلامی قدوم شریف آباد کرده‌ایم و هم دم و زیر بیانه برات دلپذیر با مطلع آفتاب شد دیدار است
بنده چنین انوری گزارد وقت آن است که ابر روی کار را بحار بیاراید و باران رحمت بر جشن ما ماند باید که از
قطره باران تشنگان کار ایران و روم از رحمت بهم رسیده است آنچه متعلق با رضیه دارزنه الروم است بکمال اتقان نظر و اهم
و آنچه مربوط با سمت است بقضیه جلیله در جنب توجه شما عظمی بذله ذکری در قبال نامه صلح است سنن درباب
ایل بابان و محاسبات کردستان شده بود بطرفین مقرر و مع سمع عالیات مقبول طبع اشرف والاجمادی الثانی
و بحث شد همه محکمه جانب شرق نقد و سلطنت و تعهد کفایت کرده و تاکید و اهتمام در قبول دارالسلطنه
که بشارت مطلوب است شد و امروز در رفاقت و قضات کمال روانه شد و امید هست هر بوضع جمیع محکمان شیعه

مفاصله بندولت در اندولت خشنه شود و بار دیگر صلح صلب پس ایشان خشنه نکرد چرا که حوشهای بسند است
همه حرف نسبت است و شریعت بشریعت مسوحه دولت روم هم تابعه خواهد و حساب ایشان با همگو آن
سپاهی سبعه بر دو قلاع سنتر و شوشتر شاه اعلی آن آن خواهند گرفت و قتیقه رسنک بنک و خاکی رشته و ار
گرد و حصچه پشته دارند برغ در هوا بزنند ایالات با باب از قبایل بیابان روشنتر است که نوکر قدیم ایران است
فریبند و اگر ملک ورشاهی چیزی بر نامه قاطع شکل سردارهای توپ با آن نظم و ترتیب وصف ایشان و اوضاع
اعلامات در دست ملاحظه خاطرها حسیع است و بعقب ثبت و خواهش موجب محبس وسعی صلحین حرف زننده و هرچه هوا خواهی
و صلاح دولتین است همان را کنند و انصاف بدهند همه باید بگیرند و قرار این دستک دانا حالات را به اهم
تکش هزله بار بران و سهام ساز دل روس که عباد را باهمه تک محروم نشد و شرف ملکو نه ادارروم جهان گیر
نه ادارروم بنده مخلص را با کار دولت چه کار است شغلت نفس عن الدنیا و ما فیها

سید شفیق و حبیب صادق و محرم برفر آمد هرچه داده که در صحیفه سابق نامه شما گفتیم و گذر دیم باشد عجزالوان
عجز و صفقت هر بار که چار ارآمد این صحیفه طلب کلامی بود و دل با خاطر رتبه تا مهر و تسهیل آن را از گرفتم پاچشمان شعله شوق گرفت
و خرم بنیاد آتش گرفت حضرت ولیعهد دامت جلاله و بنان اکنون مالی رفته اند و آسوده کار رسیدگی کرده اند
حتی خاصه وجود مبارک منها فراغت را دار و لول و لطیف گرسنه و هر چه مرض صرف بهم روی و تخفیف حال محروس
ساخته تسخیر قلاع را بر انبار متاع مقدم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جبه الات حرب و یک گندمان خط
و ترتیب برابر بدانند این ملک مختصر را که در تحت تصرف بحر و بر روم و روس مجاورات و جمیع اوضاع فشن

بیلوی

یا بر جمله‌ای چنانی مالک الملک چنین باید با مجوریه کامو زر خواه نه برخواه چنانکه این وجه بخشش بنا بر قانع است
و غرش بکهانه قانع است چیست دگر باب پوشش لعل و الماس بخشد فتح و نصرت خواهد عیش و عشرت بخواهد
نای جنگش نقاره است نه نای چنگ اگر از ملک جهان شاه جهانستان است همان راحت خلق است و جمعیت و داد و ان
گنج و بردن رنج خلاف رعیت و کاه جستن راه تنبیه کنند و کاه کشان راه بقبه خصر تشر را اگر مسیر است
مطلوب است و اگر قیدی است همان که ذکر شد

خطاب بطلع من مطالع القدر و شرق عن مشارق الصدر فبسط انوار الانوار و اشرق اقطار الآفاق الا
طلع بحجه فنشر الانوار و غرق فی بحره فقصه الاسرار فاضحی نیرا اشارقه و خیرا فیاضا حتی نشر الاعلام و نصر الاسلام و بلغ
سیف الشهامه فاصفی ارض نهاله و قمع طغاة النجده و رفع عمال المجد و ضم سلالة الهاج و ادام مسالک الحجاج
امیر الحرمین حائز الطرفین سابق ولاة العصر سائق کماة النصر والاعراض المصر محمد علی باشا وفقه الله لما یشاء انه قدیر علیم
البسنا من حمید ذکرک و جلیل امرک ما نیر الطباع به و یلذ الاسماع عنه و عرفنا منک فی انتصار الدین
واعانة المسلمین و برفع البدع البدعة و اعلاء الشرائع الشریفه فهاج القلب شوق لا یکون له فوق ولم ا کیف
علاکم فی الفقه بالکف بالمداد فارسلنا الیک رسولا امینا و صحبناه کتابا یمسنا ثم ان به ما فصل علیه و جمع
ما امر به و انهی الیه فصل نهجه و لاقی ربه و وقع اصحابه عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب فاقتنهم الموانع
و صاحبهم الطوارق حتی لم یصل الینا جواب منک ولم نجد به لکتابته لک فیجسانا قال الله وصار الکراه
و سابق نجدام و قادة الکرام عمدة النجباء العظام حیدر علیخان وجهدنا کتاب و سنه و نا بخطاب لما عنه انک تعاملوا

وبحمد و عهد محبت سلک و کشف سبل انفس لیکن و جمال اقبال علیک فانه [illegible] برار اهل و از رسول

بحر کرم حقیقه اعمال انا و ان کان الا بینها بعیدا از یک عنه ما قریبا بین الجنه و بینک من القلب

و لما کان رزق المشار الیه ممن یوثق به و یعتمد علیه تهیاه الامور و الاحوال و جسباه بما یقتضیه الحال

و نسئل الله ان یجمعنا و ایاک فی نادی المشاهدات کما جمعنا فی المجاهدات و نستعین به فی کل حال

و منه المبدء و الیه المآب

شاهزاده اعلی قبا شوم امان است درین سر پیری و آخر عمر یک پرزدیگر فشارم بدخو بدکو [illegible]

شایسته هر الکار [illegible] نفره اندوده او بشد دعای عنبر آمیخته که نغز همه عیبهاش [illegible] اسم و [illegible]

[illegible] عمر و دایم درین اندیشه و تدبیرم که شاید بعضی جرم و گناهی کنم اما هر قدر بیشتر در خلاصی سکوشم بدتر

به بند [illegible] سخت مشوم و دل نه هم معتقد مشوم و کر باشد بدخواهی است که شاید [illegible]

که فرمایش هر استعطاف حضور و صحبتی از زبان آورد ظریف و هم فرج یف بقول عربها و کان [illegible]

هاروت و ماروت عبدا فلان سلطان شاه فخم اسم اکرم جناب سید [illegible] ایشان از حقیقت این

ماجرا خبر ندارند و چندین بار در خدمت سرا هر بطلبیشان شور و مسلح جاگرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق

نهم و او را طلاق گویم اذن و اجازت نداده و خط سیاه جهان آرای و نقاره و حجر او را [illegible] در

الا حیق بر خسرو جمالی جام وز بر کرسی تربت هر چه عجز و اصرار کردم منع و نهی کردند ترسیدم که دیگر آن

فرات راهم [illegible] سیاه [illegible]

در هم پیوند شما ست با ماست پیچ طور است انتما لیقال

مراسم فانجام بکشاده خاموشی بهتر است سلطان شما مفرح روح است و شادی شرح روح و جان و چشم

لاشک اکر بر فرق علم شما درین مملکت عمل شود کار ها بر حسب مراد خواهد بود و لیکن غافلیه تسلیم آمدن سبب خوبی

هم عبارت دارد خصوص طلوع ماه رمضان دیگر بار و کره و رعیت اصحاب را بر ضرب کار مازده و قحط و علای جزا

طرحی ز کتاب و الدرا الدصناعت امده است حالا که اول بهار است طبرستی و مواجب و جادرد و تعاطوب است

و راست بهر ماه به بینم که دام یک از آنها را میده همه حفظنا اما آب رود زمه دانادم و اولت با بحر صبر

محرم هم سبزه را سرو صفا و گشت باغ و صحرا و عوض [illegible] خرابی خراب

لطف فرمودی کرم کردی لکن بیراست تشنه را با خیال آب تشنه نقش کردن بعینها همان صحبت سکری و بهوت دیدار

و زاغ و دیوار باغ و بی سر ادله شما است که جبال [illegible] شرح و شکت و خلاف و [illegible]

میگویند کسانیکه باغ و صحرا را نه یا پیری رسیده و نه بحر [illegible] رسیده و [illegible] رسیده که بحش

بر ان روح است و خلقتش از [illegible] نوح در مجلس جهد راه ده مسوس او را کافر ده دل [illegible]

جهانکه در هر وحید که بس دیگار و گشت کار [illegible] ظیف غیر ان رحم با نور و دوری کار و [illegible]

باغ بهم و به با آه همراه است چلو تشم و قیل قرحی و بشقاب و [illegible] کاسه کالی در چمن [illegible] بار زد جانم [illegible]

شاید حفظ الله رز و مقدم مرغ دل دانش عمر ما یک [illegible] کرحص بود مرغ بریانم از چشمه چشم حریفان فارغ [illegible]

و دو راحت ریحانم هر خوان هلک با دوم اندر جان برخوان بگذار هوس راندم رزاق صنایت مارا با قلعه هر جو بر ارزن [illegible]

و

[illegible] سکارم اخلاق خدیو آفاق کردم بزیارت رقم و خط سلک و استماع فرمایش الهام آمیز آن شرف اندوز است

و دل متعززین بحضرت شهنشاهی جل صنعه و قول له خازن و مخزن گوهر ابدار و گوهر شاهوار بهر کاف و جاهای کرده حق

[illegible] را الیه بحکم از این حکما الیه توصیه و معاد بحر کرمان بردن اهل سد لاجرم در دل چند ان اندر احسام و اشفاق

[illegible] خدام بهرام علم بیان کرد و دوستش چنین که ما فوق آن متصور نیست هم اتفاقات ابدا ایام دولت را

باید له به خدا که چون بر عهد شا هوری یا رفت و دوران اهان نیست و از بغار بیگار حقا و هم فا که از جلال شرون ایشان

با قلت عمر و زمان دیگر تجربه به داستان بسیار را هیچ صورت مؤکت و عارف بقاعده و سلوک حاصه که در او [illegible]

مطلب بزبان فارسی گفتن مجبور شود اما کمال قاصرت منهو دل اعه و غایت بلاغت بظهور آید به در مقالی ترکمان

فارسی گو بخشنده کان عمر بند سازد شاره دو هران باز رسانید علم نهایت جهد را مبذول داشت که شاید

در صحبت ایشان او سلک شرف آستان آسمان نشان نامه بجهات عدیده که مولی است در گاه حضور معروض

خواهد داشت مکرر از عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم اعراض عنا

چه امر صالحه انا تا فسد امروز ملاء و رسان اهم کار عند بحر له ربع کسان [illegible] است و هم

جران به بیاعش عظیم و صبا فرشن دارم بقول شیخ سعدی کاین مدعی کذاب یحیی [illegible] است کافر

و بوج تماشا حیوان ابد گذشت که ما فوقش متصور نمی شود چیزی که عالم صحبت حاجت [illegible] حضور در رشد

چار نعت و در ترط [illegible] کتاب انخمه که میان ما و آن غالیه مو بر باب بعید کنون باقی است و ساید

[illegible] خوب برود است بیت اگر بجای تو بعضی سراید بجا که در تجلی که بی [illegible]

المجلد [illegible]

ضداوند پرستش کنم و دارند جهانت و دانند ه نهان فرز بخش ملک شاهان است و بخشنده گنهکاران

و ز ان پس درود پاک بر روان تابناک پیمبران و پیشوایان و مهتران از آسمان فرستم که دانایان رازند

و هنبه و شعاعات رحمت و جدایی والدی اعلیحضرت آسمان رتبت شهریار خجسته اوصاف بعدل و انصاف

سلطان ممالک ستان و دانای ملک بخشان عم اعظم حاجب امیر اطهر رستم طرحی بید بیه که گرداند پادشاه و پناه همای

ممالک ادیه که باشد در جهان نیکو است و بخشش او هر جه بجو قدرش در اده هر جا به و مهرش [illegible]

کمتر ف و معروض میدارم که هر چند از حلاوت روز گار ربا و قضا بای آسمانی شرمنده که خجلت دو [illegible]

زیاده از شرح و بیان است و لکن رفت پادشاه و عاطفت ملوکانه حضرت را از آن [illegible] بان استظهار [illegible]

عرض و بیان اسکنم که در این کرنشه دولت الهی یرتش روی مابکان حال خبر ندارند و در راه تحصیل آن از رنج

و بذل آمال در یغ نکرده چنان کوشید و مختصر لطف امیر اعظم کشورکشا معصوم بجهد و مطلب [illegible]

هیات نیز برای انگام همین ترتیب و انتظام باره اند همام این مملکت خلاص کش عازم بود که به بیداری [illegible]

ان اعلیحضرت قادر بود در بین این در کاست ربط قضیه هجر مختارانه دولت بوضعی داقع شد که ذراسکون [illegible]

تا امروز ظهور یافت و نه صورت این حال بو هم و خیال میگنجد که قبل از وقوع ان چاره و تدبیری

توان کرد امری بحر و ناگاه جادت شد دفع این بلا و رفع این قضا و تدبیر این فتنه و درمان این [illegible]

خداوند عالم که بارها بر عالم است که لطفی دارد که این خلاصه از درون دل راضی باشد که خود با تمامی جوانان و حال
در شال این قضیه و بلاها تلاف رسد و بدبختی چنین برای این دولت نماند و همچنین یک اولیای این دولت
و اعیان و معارف این ملک از این واقعه در عزا ماتم نشسته و شاهنشاه و اکثر ممالک ایران در معرض هر بلا
اندیشه و غم جا نشسته و این معنی آشکار و معلوم است که دولت ایران رنج و زحمت جبار بسیار برای اصلاح
بجو است و این حادثه کشش آن شوق جوی عازم و بیدار بود هر که راضی نشد که با این سر بکنند یک در شمار عازم شود
و اهالی ایران صغیر و کبیر و عالی و سافل تمام بالخصوص و شهر و مملکت آن در این حادثه با رنجیده و اندوه خود را
ناخوشی عوض کنند و امنیت و انتظام مملکت بذات پاک حضرت پادشاه جهان و تاج و تخت بارشاهان بر کنده است
و کردار بد بحر فتنه جهالت و شورش عوام هیچ نشد و ماخذ به اشتباه غالباً در شهرهای عظام آشنایان شورش و غوغا
از عوام نادان برپا شده خصوصاً در اسلامبول که تختگاه دولت عثمانی است که در شاه فوت شد وقت فصل کار دولت
سپهسالار آن اقدام کنند تا حال بدا رخنه خلل سرایت کرد اما دولت علیه ایران بعضی در رشته و سیاست جهال
مفسدین و اهتمام این حادثه اتفاق نه سپاسند و این خلاصه که به همه سرادار و کوشش عالی حافظت و به ادعای اعلیحضرت شهریار ظل الله
محض بهبود هست که انشاء الله که فرع تسلط و استحکامی در سال امر دولت بهره که هر که بخصوصیت آن دولت جاوید باشد
در خصوصیت این اعلیحضرت آبادی بر بود به اراده خود مظفرالدین شاه متوجه هم اکرم جد اعلی‌حضرت سلطان شهید هر که ملک نظام شد و بر امور حیات ایران اعلیحضرت
در اداره جات و کار از عقلای ما که بعد بهتر است که حواله قضای الهی و الهی امر خودش شود توقع دارد که امر مهم ملت شد اند که امر او جهد امور است
که هر نوع رعایتی در جناب علیه بهم جلوس کشش و مخ ما در این کارها که عاید از این به رخ بر آید و امر جمعیت اشاره کار است مطلع و نظام مملکت [illegible]

نو بهار است پا طرب از سر گیریم | سال نو را غم کهنه ز دل بر گیریم
چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آمد | روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم
حیف باشد رخ صاف سر بنهیم | از کف این فصل دل باصفا و اثر گیریم
گر بدر را نیک کعبای دو ست دهر | ما هم امروز ببین ره نیاز دل بر گیریم
صوفیان چمن همه پیرا من جیر گیرند | گرد بر سبز قد ما لب دامن و اثر گیریم
سبحه گر ما بتان ز زلف بسیده سازیم | مصحف از شاهد رخ خط معنبر گیریم
چمن کار چرا برگل خضرا شکفت | از پی پیاله لعل باده احمر گیریم
باد روشن در سر چمن گلشن نوشیم | طرف نهنب در پای صنوبر گیریم
جنت ما وقت در چهره ساقی مینوشیم | شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم
نسیه از جنت و کوثر به قرآن وعده دهد | ما بنقد هم جنت و کوثر گیریم
دگر از جوی عبث حرف مکرر گوید | ما الف تنگ شکر قند مکرر گیریم
سبزه چمن با هم و با هم آید بچمن | نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون نشاط | ساغر از کف آن ماه منور گیریم
در چمن مجمع انصاف کار رفته است | ترک عشق و طرب ساغر و عرق گیریم
کو گنه ما چشمها را زان ماه جدا | کافریم از نه بپای مه است کافر گیریم

[illegible]

کلک او را خط آهوی ختن گوییم | خط او را بخط نافه او ذکر سر بریم
قرة العین شهنشاه و شاه که صد | همچو جمشید و فریدون بچاکر گیریم
آن ملک زاده پاشا و جهان سلطان | همچو داود و سلیمان بپیمبر گیریم
باد ولیعهد شهنشاه و اتابک | چون پسر ز زهرا و حیدر گیریم
در جهان پس جهانبان سالار هر دو جهان | روشن از طلعت این هر دو سالار گیریم
صدق او را همه چون جعفر صادق گویم | تیغ او را همه چون حیدر صفدر گیریم
میل آن را همه با نیزه و رزد بین بینیم | ذکر این را همه در سجده و منبر گیریم
بزم آن را همه چون روضه رضوان بینیم | رزم آن را همه با ناله شد بر گیریم
ظل ظل الله فرخنده شهنشه را کاش | اگر از رسم و ره حشر و دفتر گیریم
زانچه بنام نبی کرده احکام نبی | دست ها دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده ضدانا که بنا شد چراغ | تاج را برازنده و درخور گیریم
سلطنت شاه جهان افسر شاهی بخشید | که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
حوری و حوری سلاطه مقدس خوانیم | جو بجو ترا رزق مقدر گیریم
تا زهی علت عهد و تمکین بستند | ماه و اختر را تابان و منور گیریم
تا بر شیخ قلمت رنگ تشنه چشند | مشک و عنبر را بوی و معطر گیریم

[illegible]

ای وزیری که بانصاف تو در کشور ری | دشت هر را کو نه رکبوتر گیریم
چون پسندی که در عهد تو با ناله رعایان | پیش عصمت و ناموس رخ و برگ بر گیریم
بار خبر که چه خوردن در خور سعد است | همچو شاهان جهان در پس معجر گیریم
یا چو بابر بان کو بنده قالی طلبیم | یا چو خواتو بان و بنده چادر گیریم
ما همه اهل حلال آبا و اجداد کمال | پا به رعش بالاتر و برتر گیریم
سحر از گوییم چون صبا و صبا جب گویم | قلم از گیریم چون مانی دلنواز گیریم
خانه را با رخ فرخنده خلخ سازیم | حجره را با فر افراخته کشمر گیریم
همه از سنگ و کار خاک یک خیز ورها | از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم
گاب شاه جهانم در خور شه جهان | هر سال در صدها بسیار گیریم
با چنین به چراغ در برق فرق | صد نه سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ما که چو محور افلاک جلالیم چرا | محور اندر گره رد ف بدور گیریم
داوری در برصدر الوزرا آمده ایم | تا که گر تا مذهب کفر گیریم
ز انچه ما تازه جلال کنند امروز کر | انتهای خوش از این مشتر گیریم
داد ما خود بده امروز که تا دست زجا | بجای ملک اعظم کبر گیریم
داد کرم شاه که ذرات وجه | جمله سر رحمت فراش بکبر گیریم

[illegible]

الفت سرو و تذرو بلبل و گل — چون وصال عاشقان در تحویل شد

کار چمن معشوق عاشق شعار نو — سبزه چون خط وگه سر دراز عنوان شد

لالهای روشن اندر صحن گلشن — تیره بخش روشنان آسمان شد

قطرهای ژاله بر رخسار لاله — چون عرق بر روی یار مهمان شد

آفتاب از ابر چون رخسار خوبان — که نهان شد در نقاب وگه عیان شد

ابر نیسان بر بساط باغ و بستان — چون کف شاه جهان گوهرفشان شد

صبحدم باد صبا باغ صفاهان — تا نگرشاید یکی از خاکیان شد

از پی خاک رهش چون خاک — آستین بر کوه و دامن در میان شد

پس سپاس خدمت پادشاه زمین — همچو فرماش نشه با فرشیان شد

شاه عباس آنکه از الله داد — نام او عهد زمان عهد امان شد

دست سپه لوا ارکرسیان عرش — زآفتاب بیکرانش بیکران شد

آسمان کاسمات اختر اش — کهنه شادروان کاخ آسمان شد

هند وی کیوان که کیوان نام — بر در ایوان جاهش پاسبان شد

آفتاب کافتاب آسمان — چاکری از چاکران آستان شد

مشتری با مشتری نعت شه را — داعظ نغز و خطیبی نکته دان شد

[illegible]

[illegible]

روم شوم و روس منحوس ارجانب — قصه شان شحنه آن شد

هم ضلال ونه که آن کشور خدا را — چند رزم سخت با گردان شد

صد سفر چون هفتخوان کرد او سپس — کز نهفتن یک سفر در هفتخوان شد

که بر اندار گوکچه ناملک کجه — بچه اندر بچه چون شیر ژیان شد

که بروم اندر بعزم رزم قیصر — چون فریدون با درفش کاویان شد

نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا — با وجود بد کنش همداستان شد

بلکه چون این پادشه را اشتباه — از یکی ذات عزیز سبحان شد

آن سکندر یک سلطور ذات گو را — دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد

این سکندر را بطور ذات و برابر — صد چه دارا چین و دارای جهان شد

بر خلاف شاه عراقش بنده گویم — پیشاپیش و پس زره هر طرف شد

کان و کاووس و گشتاسپ کهن — آنچه کردند و گفتند داستان شد

وین جهاندارکه از آغاز گیتی — هرچه را گفت از نخستین جوان شد

در بر شاه جهان فتحعلی شه — بخت را مادر با بخشش جوان شد

زانکه فرمان زمین در عالم — کامیاب و کامکار و کامران شد

زانکه بگذر و در گام بیچ — حصن حفظش حفظ حصن ایرانیان شد

[illegible]

شهر فرصت کار ده الله که ده — بوستان را که بهار و گه خزان شد

که نشاط الله گیرد کار را دمادم — گفتگو از برگ و عز جوان شد

وال توامش داده بار بر ستان — پا بر زاری بار بار بید فرات شد

ورنه تا آید خبر هیک فلک — در فلان سرحد چنین گفت و چنان شد

با بجهة صرف سربازان عازی — باقی اندر پیش جان جهان شد

با نهار بیدار در بازار گیتی — زنج جان از سلم و زرنج گیلان شد

یا حرام آوری یا جام آور یک جا — خاک بوس درگه شاه جهان شد

این کار خدمت بیان ازو شه مسعود — و انکه از اصحاب هند و دستان شد

با چنین فکر و خیال بیحد و حسرت — خوف جان این جهان آوست نهان شد

از مهر شه چون بیها که بازم — در عراق پر نفاق از این و آن شد

هر که بادیهای شه همچنانه آخر — باید شما نیز چنان شد

[illegible]

آه از این قوم پی ژرف بیدرن — کز درین ره یک جمله از قزوین

عاجز و مسکین هرچه دشمن هر جمله — دشمن و بد خواه هرچه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان بعیش شادی عشرت — هر ست در ایشان بتاه و دنا و هون

[illegible]

مشت تهمتن دهنگ که بر سر هنگ — سعد و سرهنگی و پول غلبه تا چین

رو بجای رکه وهنه چو رستم — پشت بکش عدو دهنه جو کرکین

و سیر ایمن در ایشان بجرح مادی — مزرع سبز سپهر و خوشه پروین

کاک مارس زخوی جهد و جمیمه — خرزه بخوان رسیده و شیرین

شاه جهان از آن حسم فره — چند ستیز هر حملت تعیین

لیک بجنگ دسته بکه بیفرهد — وز دکر از رسوم سلب و تبرزین

با سپهی اینچنین و گروه سپهدار — سالار ولیعهد تا معرکه کین

مهر رخسار در مقابل صفین — قهر نگار چون مقابل صفین

نعره کوس اینچنان که نعره تندر — حمله روس اینچنان که حمله شاهین

روس لشکر بپاله چو بید قوی — آصف فرسانه بطلا چو فرون

خسرو فرزانه بعزم رزم مخالف — آمده بر ابرسان آذر برزین

توپ ولیعهد در عداد بلامنگ — تیغ حمایت در قبهای بلاچین

معرکه چون گرم گشت از دو طرف خواست — آتش نهر تفنگ و نیزه و زوبین

لشکر فروزین دخترش درین مگر پشت — بار بس آمد زبار توپ تحسین

ماند ولیعهد و و توپ عدو و کیب — غلغله افکنده در عوالم از صنین

[illegible]

پس جز آن در بارگاه کبریا — واجب و لازم شد این نعت و چنین
که همه سرکردگان حشمتند داریه — اسم خوانیش و راه و رسم خلقان
آینه بگرفته با انامل مخضوب — غالیه افشانده بر مجلس مشکین
نازک و نرم آنچنانکه رنجه کند شان — بالش مخمل زرزین دهند زین
مقنعه شکنشان بعالمی نور است — به بهواداریشان بحاجت دیرین
طایفه نوبلوغ و نوخط هم کار — نو کمکشان دریغ نوش [illegible]
یوسف عصرند در نکوئی و بابر — حلقه نشان مصر و حربه سکین
نه صف ابطال حرب و اسلحه کار — نه بر ابطال کفر و معرکه کین
بس عجب است اینکه خانمان خلد — دختر ساقی بجنگ شعر و باکین
سحر ما نکن بهم که رستم دستان — بچه [illegible] کند بدست نگارین
دست نگارش جهان بسر و در لعبه — کرد بجولانگه [illegible] فخر سلاطین
[illegible] لاله بهشت جاهش — بر خط خسروان کشد خط ترقین
لاله شنیدی سخن راحمل قامت — خیز و قیامت [illegible]
هشت درک نه که صد هزار هزاران — از درکات جحیمش آمده تضمین
چه جهنم آنجا که حسرت عشاق — آب سنان آنجاکه شربت غسلین

تشنه بخون دست و دو ساعد چه گلگون — قطع شده [illegible]
[illegible] — [illegible]
ایکه دانا و پادشاه [illegible] — کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی اصلاح این شرارت عظمی — رفته بهر سو [illegible] فراهم
حق [illegible] عشرت — ملک [illegible] بپورد آمین
حق [illegible] — چو که بفضل [illegible]
همه [illegible] — چرخ [illegible] زمانه زیر دون
دولت [illegible] — کاین فلک دیرپا [illegible]
[illegible] — تا نه [illegible]
شاه جهان را دعا کردم اما — روح امین گفت صد هزاران آمین

ای [illegible] کان شکر است — دست [illegible] باش
خواست [illegible] — حافظ [illegible] باش
[illegible] — صد هزاران [illegible] باش
نامه کاو [illegible] خامه شیرین سخن — خوش [illegible] باش

اول امر که صبر کرد آخر به بلا [illegible] — آنچه در حال [illegible] باش
صبر کن جان [illegible] کام دل صبر — حضرت یعقوب [illegible] باش
رو بدرگاه شهنشه نه که هر کو در جهان — یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه باش
خاصه سلطانی که [illegible] — انعام از اهتمام ظل ظل الله باش
بشنو از من پند و در هنگام کار خوش شو — خواه خرج آفتاب [illegible] باش
تا نیاید در طلب [illegible] در طلب — گر کسی [illegible] باش
گر نه دیدی [illegible] شاه — [illegible] باش
خود منم آن بنده [illegible] — جاه [illegible] باش
خاک درگاه شهنشه باش عمر خضر بخش — کاب حیوان [illegible] باش

ای شرع آهسته [illegible] — شعر [illegible] سنگی
من چنان گریم که حرف [illegible] — تو چنان [illegible] سنگی
گر بصد لفظ اندر ان یک لفظ [illegible] — تو بیک لفظ اندران خط [illegible] سنگی
در چه [illegible] — سجه صد دانه [illegible] سنگی
جرم [illegible] — زشت را [illegible] سنگی

اگر گردون [illegible] — بگناهان [illegible] سنگی
[illegible] — در [illegible] سنگی
چون دیگر [illegible] — تو چه [illegible] سنگی
تا کجا [illegible] — تو [illegible] سنگی
در خلاف [illegible] — بس جدال [illegible] سنگی
مرد دانا [illegible] — رو زبان در کام [illegible] سنگی
پند [illegible] — ورنه [illegible] سنگی
گر [illegible] — [illegible] منصور [illegible] سنگی
ورنه عرض خویش را [illegible] — قیمت [illegible] سنگی

ای [illegible] در عالم — جز تو [illegible]
[illegible] — از تو [illegible]
تا تو از لطف [illegible] — [illegible]
[illegible] لطف تو بود — ماه و مهر و سپهر [illegible]
بنده [illegible] خلق — [illegible] خلق [illegible]

گر بدرگاه جاه تو کنه   عمر براین سیاق و اسلوبم
واکنم نطق بسته را تا خرد   من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری   بنده قانعم نه ایوبم
چند از این وعده‌ها که آگه باد   همه از وعده‌های عرقوبم
من نه آنم در چمن تو که ا...   بفریبد بوعده مکذوبم
خیز و کلک درست و دفتر خواه   تا نویسی حساب مکتوبم
ورنه پیدا کنم در آنچه نباز   من نه مجذوب و لم نه مسکوبم
غایبی چون ترا غضب باید   من چرا بیگناه مغضوبم
شغل من صد قصیده ...   بهمان شغل باز منصوبم
بلکه در سلک جمله‌ای عباد   تا بروز حساب محسوبم
هر ترا سر بصد ... کوفت   که تو بدهی لطفه سرکوبم
تا هست ملک شه تو ... و ترا   دفع باید نه من در منهوبم
نشنیدی که حاکم عراق   هم در این باب کرد مسلوبم
هرچه گفته‌ام برابر تو   راست چون در بنده معیوبم
تا تو یی حاجب اندر این درگاه   شکر لله که بنده محجوبم

نه جاهی جاهی شو نه کاهی و کاهی شو   نه پست رجاهی شو نه اخرم و خرم باش
نه بیش بیده قائم چون قامت راست کو   نه با علق و اثم چون طره پرچم باش
از سلک زیان بجه بشنو سخن بجه   نه از پی هر جاهی بجه چه شلغم باش
گر دست دهد بهی کاندر رهش می ...   رو عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش
ور گوش کسی با من بر زن بکف دام   از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش
در عشق همی ورزی بی بیچه بردار زر   دیوانه شیدا شو افسانه عالم باش
بر یاد دست کشمیر جانی ده جامی گیر   تا جان بیاپی زی با جام دمادم باش
نه لعل لب ... نوش می نوش ...   نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش
با لعل لب دلبر ... سرخوش و مخمور ...   از زلف پریشان کو آشفته و درهم باش
رندانه بیا شور است هم بگیرد و پیکار است   نه همچو ریاکاران که راست دکه خم باش
بر خیز و بپرهیز از خوش و زن و فرزند   نه یار گله کن نه یاد پسر عم باش
جهدی بکن و جان جوی ... کن زان جوی   نه جاده بخواهان جو نه قاصد مرحم باش
راه طمع و ... حاجت کیش   بر بسته و بشکسته مردانه و محکم باش
دنیا است اگر ... دلبر   نه در غم دنیا رو نه در هم و درهم باش
نه راه شیطان بند نه دیو بره ...   نه دل سلیمان بند نه در غم خاتم باش

در بنده ره افلاک منزل کن ...   با یی اگر گوینده هم زشو ... باش
گر سایه کوب آری جنگ تهمتن ...   نه همچو مه و خورشید بر شهب لهیم باش
خوش جوش درگاه ما از چه برگیر و ...   بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش
در پایه همت را بالاتر از این ...   رو جا که درگاه داراب معظم باش
دربان از این خسرو هر جا که رهگذر   محصور معتزز شو مسجود منعم باش
با جاکری او شش از شیر فلک باک   بر درگه او خود گو اگر یک کم باش
از جوق سگان شه داماد ...   بر فوق سماک چرخ شادان مقدم باش
عباس شه است آن کش داد از جهان فرمود   گر جمله جهان دادش اعظم شو و اکرم باش
در عیش به از پرویز در علیش به از چنگیز   در عمر بر از جمشید در ملک بر از جم باش
هم با خط عجم هم با هنر قارون   هم با من رو بین هم با دل رستم باش
بر خلق چه بخشی مهر نفاع ...   با خصم چو آری قهر قتال ... باش
گر روس کمین تا زد چین بشکند ...   در روهی غارزد با جمله ضیغم باش
سازد ... اول از ... محسم گردن   پس عزم جهاد و روس ... باش
ملک قرم سقو تبتان زقران تو   در روس سلطان شو بر روم مسلم باش
عرفات بروس اندر از ... اسکندر   آن خنجر و شمشیر تا حشر ...

وان سر که شاه دارا داد جهان فرمود   رو هرچه ... کوی ... باش
آن کیست که گوید خیر ...   یا از در شه ... باش
بالله شاید گفت ...   کو هر سیم ... منعم باش
ای از شهنشه رای ... قول خصم   در معرض ... باش
ای پادشاه آخر کر راز نهان ...   کو ظاهر با هر شر ... باش
وان کار ...   فرمان ... باش
ویرانه شده ...   تا کی ... باش
پس بود شاه ...   نه شرم ... باش
تا چرخ بود ... دولت شه بادا   کو نصرت ...

ای بسته سر زلف ... تر زنی   شعار تو همه ...
عبیر و عنبر ...   ...
گهی ببندی ... برگ گل پری   گهی لاله ... تر زنی
همی بغلطی بر لاله‌های بستانی   همی بگردی ور سبزهای ...
بباغ و بستان باشی همیشه با بستان   چرا از صحبت ما ...

ایا سائق محب مرا زولش بپیم | که دیده جدم از اکبر عجب پرویزی
تو خود برهنه و پای لنگ و خوار باش و زار | کمال داری چون دوستان فاش بزی
اگر نه جوف و [illegible] از چه داری نیش | بهره پهلو از ضعفهای [illegible]
تو خود چه چیزی آخر چه کاره ای که کنی | فغان و ناله ز بیکاری و ز [illegible]
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود | بنا [illegible] در حکم قضا در آویزی
تو خواه راضی باش و خواه راضی مباش | قضات آنکه وارد [illegible]
نعم که با تو [illegible] زی | نگویم [illegible] این شدی [illegible]
[illegible] با تو نگفتم [illegible] | چه کرده ام که [illegible]
برو بباش چه باید [illegible] | ترا بهر [illegible] بکینه [illegible]
وگرنه [illegible] سلطان [illegible] | سزای هر که کند دزدی [illegible]
[illegible] شراب [illegible] | مدام [illegible] زلال [illegible]

ای خواجه بیا خوشتر از این پند مخواه | دل در طمع [illegible] مخواه
[illegible] که داری [illegible] | در زیر [illegible] مخواه

[illegible]

من هر سیم و زر آن را که [illegible] روز | خود [illegible] بود
من نه زراق و نه شیادم [illegible] | وای بر آنکه نه زراق و شیاد بود
جامه [illegible] خرقه [illegible] | تا که [illegible] دار بود
سبحه و منبر و محراب [illegible] | گر [illegible] همه [illegible] بود
نه هر [illegible] آن را هر کس | [illegible] استاد بود
[illegible] | [illegible] بود
خواجه [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | کاین چه [illegible] بود
[illegible] | قاید قوم چرا باید [illegible] بود
تو چرا [illegible] وسیم و زر تو | که [illegible] بود
که [illegible] | که [illegible] بود
که [illegible] | از تو [illegible] هر کس [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
بلکه [illegible] | [illegible] بود

[illegible]

چه [illegible] سلطان [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | زان کرده آنچه [illegible] بود
هر که [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] قصیر | [illegible] بود
ملک [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | قصه [illegible] بود
[illegible] | که نه [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | که جان [illegible] بود
آه از آن سبحه [illegible] | وان سخنها که [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | پاک و [illegible] بود

[illegible]

رزم سلطان بود [illegible] | خصم [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
در هزاران [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | وارث تاج [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | هر که [illegible] بود
ملک [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
آن [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | هر کجا [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود

[illegible]

بنده شه را چون هر بنده بشر آنچه سزاوار / جان فدای مجلس سلطان دین پرور بود

گر بروز عید فطر از من گناهی رفت رفت / عفو تقصیر بنده رسم حرم اعظم و اکبر بود

با وجود آنکه بنده در عرف که محرم شود / نام کفر از کسی که در شرع گناه فزون بود

شاعران را که نه با سعود ملک قرین / ذکری از بزم و صبوح دلکش [illegible] بود

شعر عید الله کش ذکر گیتی و جهان [illegible] / خوش سیاسی [illegible] طبع سخنور بود

با صبا و عندلیب و مجره و سحاب را / این همه نعمت ز دولت جهان داور بود

گر کسی منکر بود این ادعا را گو بیا / دفتر اشعار قوم این بنده سالار بود

خسروا انصاف ده از ارباب هنر کس / جز من که بیشتر از سید عنبر بود

[illegible] نام شراب غم او جام شراب / حال او صد بار بهتر از من مضطر بود

من ز حال تو دارم چشم آنچه از فضل ازل / همه را در دو کون از حضرت حق بود

سید سجاد [illegible] چه احسان و لطف / از پا [illegible] هنگر بود

بود [illegible] / تا که مخصوص لطف خسرو خاور بود

از کمیت [illegible] / با [illegible] دفتر بود

صدق دل [illegible] / [illegible] شعر حق [illegible] بود

باد [illegible] / آنکه در [illegible] بود

[illegible]

قطعه [illegible] / تا ملا قطب [illegible]

و لالا [illegible] گشت از دست این همان [illegible] / برای [illegible]

برو بیرون از خانه [illegible] / [illegible]

سفر [illegible] قطعه [illegible] / [illegible]

در این [illegible] / [illegible]

چو عشا [illegible] / [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] / [illegible]

نه مرغ خانه [illegible] آب و [illegible] دانه / [illegible]

[illegible] پروانه [illegible] / [illegible]

و گر [illegible] / [illegible]

[illegible] طوطی که در [illegible] / [illegible]

ترا [illegible] خصم دیرینه است [illegible] / [illegible]

چرا در خانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تو خود با ترک خوبرویی شوخی و بزمی / هر آنچه از چشم [illegible] از خشم [illegible]

مگر از خیلی خدا ام شهنشاه جهانی تو / که جرم دیگران از من ضعیف [illegible]

خیانت پیشه کردی با من و حق [illegible] / خیانت پیشه گان [illegible]

تو هم [illegible] / چه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / چه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / اگر [illegible]

همه [illegible] / چه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چرا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مرا این سرمایه [illegible] در اینجا خطا کردم / تو باری بنده [illegible]

[illegible] / چنان [illegible]

که هر بنده [illegible] که می کردم / [illegible]

پس از [illegible] / [illegible]

[illegible] / چنین [illegible]

ز آب و نان [illegible] / [illegible]

در این [illegible] / [illegible]

[illegible] / اگر [illegible]

[illegible] / که طفلان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پس [illegible] / [illegible]

خدا [illegible] / خدا [illegible]

زبان [illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible]

گر گله همه رگ طلبد روی پلنگ — شیر تو ز پا لنگ قفقار ستانند
باز ناصیه پارس و بطر یوغ تهدید — هر بهک ز پا بنزه بهار ستانند
با عدل تو ظالم شکار ز مظلوم — در ملک تو هیچ و یک غار ستانند
جز حاکم سپه اذکر توم و بر ما — کو لقمه بحرص از دهن آز ستانند
دست طمعش گر برسد بر چتر قاف — از بال و پر عنقا پر و بال ستانند
گر ناظر کرمان شود از فرقه جوزا — خواهد که قرص دلو و پا باستانند
در ناظم کان شود اسجاع و اغانی — از کهنه معموری و ثبت از ستانند
خورد لیشن نه هیچ و لیکن به ز رنگ — از عهده وفا از وعد کار ستانند
صد اشعب طامع بباید در حق — سر مشق سلیمان اخشت هزار ستانند
شلتوک دهد طرح و برنجی کند آتش — صد بار کند دعف زر ز از ستانند
زان اشک ثبات همه امروز حشر کا — آتش کنند و مایه زخرار ستانند
مال ار نکنم ز ملکه شوان یابیش — خلعت در زنگ قریه در اغار ستانند
بعد آنچه مرا بود بحر دل و دیار ست — از طره آن لعبت طناز ستانند
آن زهر بگا بود مرا در اکه تو لاله — مرغ از کف طمع قرار انداز ستانند
ترکا که بهر لحظه دهی دل جهانی — زافتراق ان قدر دو دی فسون ساز ستانند

حال از غم او دل بنهد و درد و محنت — هم در برا در جان دهد از ناز ستانند
حال تو مگر بار دل غمزده — از غمزه ساحر ب غمار ستانند
سلطان طلب کینه توزی جز در ره — و اثب تو از فرقه بزاز ستانند
ار که زعدت بکشت ناکشت آید — [illegible] ز آهنگ و ناز ستانند
حالات که در عهد تو [illegible] — [illegible] غار و [illegible] ستانند

ازوفنا

گر اشک بخواهی که شود راز دل طلب — زمانه لای گه از او سالار ستانند
در زینت عار کند خیز و بفرما — تا رایض قهر تو بهار ستانند
در خون نستانی تو کر بار بهر — با سلیه و یاقوت عطار ستانند
زیرا که شهنشه چه سپهسالار بفرمود — کاملک صد در ارکف اعیار ستانند
دیدم که نه فرمان ده بلوه تو لاله — این مال طلبان دیگر ستانند
ذکها که تصریح کنایت شر ابست — تنگ عار بلضاج و ابعار ستانند
کفتم که چه شه عزم فراهان کنه ایمن — انصاف من از حاکم گراز ستانند
تا که خبر آید که لزان نسته دارمن — خواهد در خشک بار ستانند
زانش غضب بر سر لباب و رعایا — اشکه و با ابر و کار ستانند
راستان ز هر جنس خوارج تغلب — باج از چشم بصره دلاور ستانند
یا حاکم آشفته و جلد بیجا دل — صد لاله خلیج از جسر لاز ستانند
یا شحنه کو کلان و مریت از پی دزدان — اشکه و مال از دوح دو دار ستانند
ما بنده و شاهیم و شه از بنده سر و جان — شاید در عقد الد و بهند الد ستانند
گرشه طلبه مال تو هر جا در قفص است — باید ز نیه الو ز شیراز ستانند
در مال خود و مال رعایا همه جا به — باید ز یک قلعه ز گز از ستانند

[illegible] جان ا
در مال [illegible] ستانند
[illegible] شکر غار شکر عار ستانند
[illegible] غارت ز دوده [illegible] — به بر زغم غارت [illegible] ستانند
[illegible] باج [illegible]
[illegible] ستانند
[illegible] ستانند
مرد که که امان ستانند ز [illegible]
خیر است اگر شاه [illegible] ستانند

خسروا ای آنکه خدام درت اسکندر — زین سلاطین که خورشید جهان آرا کنند — هر کجا از لای تیغ مردی باشد سخن
قامت ذات ترا پیرایه از لالا کنند — مر ترا فرهنگ در داد یزدان از ازل — دیگران کو خویشتن را خود لقب دارا کنند
کیستند این خود پسندان کارزوی همسری — با غلامان رکاب حضرت والا کنند — تیغ تو بسیار خصم از ملک دنیا بر کند
کاین فقیران را حقی در ساحت دنیا کنند — بالله از انصاف باشد خود که از تیغ تو — گر غنی گردد و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو ایشان کجا پیدا بدی — کین همه باد و بروت عرصه را پیدا کنند — غارتها کاکنون به بنگاه رعایا میکنند
چون تو باشی پس بر لشکر که اعدا کنند — لشکر اعدا بهای ایشان که مثال و قوام — کافر از حمله جز بر شیک و حلوا کنند
چون تو شاهی بکار خویشتن اکنون کات کنند — گر ز جا خیزند و هر دم دعوی یکتا کنند — نخجیر اسب باشد بیع شمت و بر نجیکان تو
زو همی ترسند و بحث و عیب ترا کنند — خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو — چوب بنه آرند و پای بنده را بالا کنند
و ابکی ناپاک زاد را که اصلاحش است — هر زمان پیا طراز خلعت زیبا کنند — پای او بایست بالا کو و دست بنده را
شاید ار گر شاه بکان پر اولاد و لالا کنند — ایزد از آن سالار را بد به که زیبا را چنین — بچه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
آه از آن اخوان که خود قصه یکی را حکم کنند — باز خود در ماتمش فریاد و واویلا کنند — یوسف صدیق را چون در بنک جا کنند
پیش یعقوب حزین لیس شیون و غوغا کنند — همگنان عمر از ان قوم کافر نعمتند — بالله از این بوالعجب تر هم ابر پیدا کنند
با وجود تو تراب این ابا قحافه را — در جهان قائم مقام سید بطحا کنند — بیان خبث بین کاین قوم نادان تا چه
عظم بر باد آن نهند و علم بر و اکنند — تا یکی گوساله بر پا خیزد و با یک کنند — دین او گیرند و نقض بیعت بر کنند
عیسی بیمار را گر یکدم فرود آید ز خر — رو بخر آرند خلق و پشت بر عیسی کنند — دین چراغ با فروغ از زدوغ لاف دروغ

روزونه

بر فرود آید و عیدها باش شغل سمیتا کنند — صد سالیس ثبات از کربت من [illegible]
بهر بیچاره در بهر سمعی بر پا کنند — میکده جوز پوچ اگر آید بکف [illegible]
پاس کلان گهشان صد فجر و حور آسا کنند — بالله از این قوم اسکول و کوهر از جواهر
یا ز مردار علف با خار را حرما کنند — گاه چون حاکی مزاج و صد تکالیف [illegible]
بیکسه بر درگهت سرحب بها کنند — گاه در کتف بجهودی را که از ادام
در دو جهان آید و شیخ جمع شوری کنند — پس چنان در حرف اولا تکالید ار کنند
گاهی تو نخشه دم ابر دم سر پا کنند — تا بزرق و شید اولا [illegible] را
در خورد قرب بساط بزم او ادا کنند — راند ز درگاه حق ابلیس [illegible] را
عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند — دعوت تابع شان از ابلیس [illegible]
تا در اشیعی صرف لیلة الاسری کنند — نسبتشان [illegible] در ساحری سر [illegible]
از چه تعلیق انجم کرسی له را گویا کنند — ورنه اعجاز مسیح آورده اند اخر [illegible]
مرده را گیجه صد ساله را احیا کنند — وعده ها را گر وفا بعی کنون [illegible] دم
کاندرین مقام چنین [illegible] و غوغا کنند — در نیشابور [illegible] از آن ده و ده روز
مرکبا را خود تصدق در قیامت کنند — در عرش حلال [illegible] طوال
عرض جهان بهاد اهند و وضع [illegible] کنند — لیک اکنون را آنچه گفته بشنیدم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هم آن دارم که زین شمان بر دل زنند … تکمان آرند و نقش بسته ما را که بنهند
نه خطا کفتم که ... ایثار کنم … کر هزاران زخم کاری در رسان با کسند
خوش طلیع عرض جو کشند اهر ... … کز زبان شعر ان اندیشه پرداز کسند

لیک ... خورد و تر است کار در تو
حیث اوکو بنده و او را ... کسند

ای بخت ... صاحب جانم … ای وصل تو کشته ... جانم
ای ... شکسته شام ... روزم … ای با تو زفقه ... آیم
ای طالع ... از تو ... … ای ... صبر از تو ... سلام
از روز ازل ... … تا شام ابد ... شام
چون طوق ... حلقه‌ام … چون ... کرفته ... دامانم
عمری است که روز و شب ... داری … در ... جفای ... جانم
وان ... که ... نه … در ... صبر ... هجرانم
... زد ... دمی آیم … جان ... اکر ... زانم
جلاب ... شاید … از ... درد و غم ... جانم
زان ... لب ... کرده … با ... شانده ... جانم

[illegible]

مرغ دل در آتش غم ... است … کر جرس ... مرغ ... بریانم
با چشمه چشم ... فارغ … از ... آب حیوانم
چون ... مباد در جانم … ... اکر ... رانم
... داده است ولی … نان از کف پادشاه کیلانم
... که در کف ... … ... عنانم
در عکس ... مهر ... باشد … یک ... مهمانانم
جانم ... او زنده است … چون ... عرق ... بانم
کر ... در ... کردم … ... نقصانی ... جانم
در که ... باشم … ... ایامم
کز رزق جهان ... داد … ... بیلانم
دانم ... خواهد … با ... مسلمانان ... کرانم
نه خام و جام ... خورده ... … ... کاوانم
... پیش ... … از ... جهان ... سیرانم
تا رونق آبرو ... ابر … ... چرخ ... بدانم
ادراق ... پیرایه … تا ... غصانم

[illegible]

صد شکر که ... ازعالم … تا چاکر شهریار ... رانم
زنجوی ... برنامم … زخم ... چرخ ... بستانم
کویند ... یکسم … بر ... چرخ کردانم
یکدم ... اکر ... کردد … او ... مار کردانم
چون ... رجو ... ادث … تا چرخ ... جانم
... عهد … کار ... سلطانم
ای ... شب بازی … هر ... آب نم
من ... دارم … از عقرب ... ترسانم
... شکسته ... اکر باشد … کمتر ... عصای ... انم
با لاله ... شب … ... میرانم
... جهان ... کرفته … یک کف ... سلطانم
... کف اکر کف ... … نه در غم ... نه در غم آنم
... پس ... … آن ... خوش ... سلام
... ... … ... اوکر ... ... ام
داند کر ... بام ... … هر بار ... کریزانم

[illegible]

... سال عمر آخر … روی از تو کدام سو بکردانم
... هر زمان جایی … ... نشسته شانم
این ... که ... … آخر ... جانم
چون راه وفا ... رفتم … ... هزار چند انم
کر ... در کلیه … ... پیلانم
... فرمایی … آز ... طهرانم
نه ... ساری … ... دردم ... کیلانم
... کار ... … ... کیهانم
... باشد … یک ... کشتانم
او ... بنده‌اند … ... بنده انم
... رقص … شمع کنه بزم ... شانم
از قول ... قرائت … سو کنه بذات پاک یزدانم
... سال … سیراب ... جانم
... چندین بار … سیلاب ... طغیانم
اما نه چنان ... بحر … در حلق ... پنهانم

[illegible]

ایشان نه اگر جهان رها شد
من هم چو جهان از جهانیانم

پادشاهی مرست اگر از این کاشتن
بر پای همی خلد مغیلانم

تا من باشم و خار کلخن را
در گلشن خاص شاه شاهانم

بخواجه سیاه هیچ نفروشم
در معرفت و هنر ز بستانم

اکنون که ز دهر خوارتر خواهم
وی شحنه قهر جور ترانم

ای تیغ بلا ببر تن عمرم
ای شحنه جفا بزن بسنگ جانم

ای خنجر کین ببار حلقوم
وی نشتر غم بکاو شریانم

چون شاله بخاک ره سپند آرم
چون لاله بخون خود بغلطانم

در آتش غم چو لاله بفروزم
در خون جگر چو غنچه بنشانم

تا من باشم ز فر نعمت را
در قوت آن شه دانم

یک روز ز حله حضرت ار درم
نگشای هزار بار ویرانم

افسوس که من گشتم و هم بار
در کار جهان چو طفل نادانم

نه عالم راه و رسم تزویرم
نه عالم اقرا و بهتانم

نه فن فساد و فتنه میورزم
نه در پی ریا و سمعه سخنانم

نه منشی کار ربای هرمزم
نه قاطع رزق جیش سلطانم

[illegible]

هاک اگر کنی بعد و غم
تشریح لگی جانم

هر روز بده بچنگ غم غامم
هر بار مرا بکام شبانم

رحم آر و مکن ذلیل نامردم
آخر نه کبر شاه محو ایم

شاید شنیده باشی از خارج
از ضایع خلاع مخلص اماننم

و آن قصه دستگاهست و سار و قم
و آن حصه کار سلطنت ویرانم

و آن قصه کار و بار نفروشم
و آن اندوه خان ویرانم

جانم بستوه آمد از استوه
تا خود چه رسد بملک کرکانم

سالی پس از هزاره رفت و هزار
کی در غم طور و باد دبستانم

خدام کهن وشی از این نفر
جاروب کشان باغ و ایوانم

امروز بیان رجعتی بهجوم آرند
بر آب و زمین ز باغ و بستانم

بستان و سلامی طمع ملک
دربان سرای و بوستانم

مردی پس کار قلمی وشی از آن
رفته کلاوران و بالانم

گر در غم صد چو ماه کنعان بعد
سکته شوم کی بر کنعانم

شها شوم و بکام دشمنها
بیچاره و بینوا و سامانم

آن زور بگذرد هم تنگی
چون حور رود گزشت ای ستانم

[illegible]

گلاب شد به دو آینه خواه از رخ و زلف
بیاض صبح نهان در سیاه شام بیار

و سلسله چین پر تاب عنبرین هر دم
هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار

قبا بپوش و کله بر نه و کمر بربند
نشان بجاه و مکان ز جم بیار

نگاه و تازی نگاه برق نهاد
سنگ گران کهی و زمین سند و نگاه بیار

ما به بره شدن با هزار شوق شتاب
بران نگاه و رها در پویه و خرام بیار

بلی طانه من بهر جا رهای حجت
خموش و دست کش و راه و لارو سلام بیار

بشهر تبریز ز آید شهنشاه از صد و عراق
پیاله و باجه و استمام بیار

کلاه و موزه و دستار رسته سلام بر
چنانکه رسم بود در صف سلام بیار

و سلسله پس مروا اهل سعر بیان را
در آن موکب قبال و حشام بیار

وزان غبار چه خیزد ز نعل مرکب شاه
ضیای دیده اهل عبد ستهام بیار

برا که حرمت در این بلاد مانر
ازین بزرگ شهان عز و احترام بیار

دگر نثاری باید ولی پیش تو بود
اگر نه بخشی باری توجه دام بیار

دگر قبول نمند باید خانه طبع
بروب هر چه مانده با تمام بیار

جمال جمال که از حکمت جمال بیار
طبق طبق شکر از منطق کلام بیار

که ای شاه جهان و جهانیان آخر
ترحمی بفقیران مستهام بیار

[illegible]

خواب پس از بخت خفته شب بر آمد
خیز که صبح است آفتاب بر آمد

خسرو مشرق که دی بسیج سفر کرد
بیک امروز باز از سفر آمد

آینه عالم از زنگ فرو رفت
باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب خمار شوی که بیک
دولت بیدارم از نشان بسر آمد

در بگشا بهر بر فراره ابک
حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد

بار دگر آن بخشم رفته ما را
بر سر ما چو هر گذر آمد

شرم کنم گر کنم نثار رهش جان
سلکه تحایت حقیر و مختصر آمد

شکر و وشی نکره شکوه رجوش
جو رشش اگر چه فزون ز حد در آمد

خواست که با ما کند ز بد بتر اما
در نظر ما ز خوب خوبتر آمد

چون روش آمد از لاله در چمن حس
تکیه چه کش ز ناز با بر در آمد

سرو که آید بار ثمر بود از چه
سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد

حقه ملک است این لب لعل بر آن
با پری از نه رشتهای بشر آمد

سلسله لب و دندان بحیرتم تو گوئی
حقه مرجان در رشته گهر آمد

تا لب شیرین بگفتگو بگشاید
کی شعر از لعل و کان کلک شکر آمد

زنده نمود جهان را از آنچنانکه گر آر
معجز دیگر ز عیسی دگر آمد

[illegible]

پس خبر آمد شاه روس را که
لشکر شه همچو سیل بحر آمد

چاره ندید او جز آنکه بار دیگر
راند و بحیلت ز راه صلح در آمد

لشکر تفلیس و گنجه نیز بیا کار
جانب بنگاه خویش با سر آمد

جمله بعذر از گناه خویشتن باز
وی ز ره کار راست رهبر آمد

ورنه که حاک وشت از خشر خاک
سیل دمان راهرا برابر آمد

شاه ببخشود و گفت جرم عدو نیز
همچو طلبه ز رب مغفر آمد

لیک قضا و قدر چو دید که آمد
تا که صلاح ملک تعقد آمد

صاحب روس ایران گریوه وطن
کشور شیطان شکوفه شجر آمد

رای طمع او را که عهد شاهان شکست
نفع نیابد او را که سر بسر ضرر آمد

خواست که سوی قلعه زین سفر آید
مرگ همین بهر او ازین سفر آمد

عهد شکن کام دل نیابد هرگز
گر چه ضد او حشمت و حشر آمد

صید شهان جمله وحش و طیر و کیاس
صید شه ما هر چه شیر نر آمد

داد گرا ای تو که تیغ تو هر جا
خرمن اعدا که برقش شعله در آمد

گر سپر دین تیغ تست پس از چه
در کف تست آنچه کفر آمد

شمس فلک هر که قسم تو کند
رای تو شمع که در کف قمر آمد

[illegible]

زار چلیپسان بجز شر و زانک
فکر همین کار زلف سهر آمد

پادشها در ره آستان تو زانچه
در سفرم [illegible] چیان سفر آمد

ترسم کار دل ملال شرح غم از نه
شرح دهم زانچه زین غم بسر آمد

خواب دهد جای آستان توام
چشم که آشنا به بستر آمد

آن تو که ای پادشاه دین و دولت
مهر خطش حلاوت شکر آمد

گر چه بکلی ز وعده دو مثال
از تو همه هم و ضرب سیم و زر آمد

لیک مرا ضرب هم و سیم و زر از تو
جمله یک طرز و طور در نظر آمد

سالکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
غایت آمال منش بر اثر آمد

در ره بزم تو لطف خازن خلدم
سخت تر از عنف مالک سقر آمد

افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی
بر سرم از دهر دهره و تبر آمد

شکر خدا او نه را که ماندم چه آنکه
خاک ره تست بار سر مرا بصر آمد

[illegible]

پیش تو نا ق لب آنکه رو خسان
بی خبر و خوی کرده و چندان دل گران

جانهای عزیزان همه در جاره گران
دلهای پریشان همه در زلف پریشان

زلفش نگارانه زسلسله حلقه فتاک
چشمش نگارانه در زنجیر پریشان

[illegible]

این سبزه که سر زده از گلشن فردوس
این لاله که آمده از ره چمن ایران

بر تابم این سینه پر تاب که در شهر
ای وزد دو جان خاک هم بار نیارد

شکسته خود هم خود شکسته پس دل
بر بسته خود هم خود بر بسته پس جان

بر بسته بس پای گرفتار ز رفتار
بگشوده همی دست ستمکار به بستان

مرغی است در گلبن طلب انار سردار
زاغی است در گلشن خلد آب یکران

بر نور همی پرده پیرایه ظلمت
در کفر نهان داده سرمایه ایمان

کافرش تو گوئی که بجز سلاسل دل کشد
گر خلد بکافر نرسد آتش سلطان

سلطان بعد از شیطان مرحله بر سیل
پیوسته ز رستان و هر از آتش بستان

هر آنکه را بر ملک شه سر راه
نه هر ملک شه همسر بدخو شیطان

سرگشته دلی دیدم در حلقه زلف
چون گوی سرگشته بود در خم چوگان

گفتم نه تو که ای آن مه آهو که بکوش
انصاف بده جز تو دلی گشته پریشان

گفتم چه کنم گردی کار مرو زین سان
هم بسته بزنجیری هم خسته بزندان

گفتا که از تست چرا جور تو بشدم
پیرانه سر چند دگری در طلبان

دیگر بطرفه در زمره داناان چو را
شماری و بسیاری دل در کف نادان

گاهی سگ خواجه شمارم ای من
دل کنده ازو لذت شکر حال که آن

[illegible]

زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد
این تهمت و این نسبت بر حضرت سلطان

عباس شه است که تا کرد تو
فرصت بکند کس بجز خلق خورد آن

گر زنده که دارم در بند که است
چو ما که بخشیدند به ما هر رگ شریان

ما خدمت دلیل و گفتار بسیار
مارنج سفر و خطر بار فراوان

گر فرصت نهادن دل و دربر دلم
گوهر هفت مدل جان در ره جانان

شبها منم و شمع و قدحهای چپا چپ
هر روز منم و سمع سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق ربیع
تا شام سپارنده اطراف بیابان

در دست گهی خامه و گه پیاله یکبار
در پیش گهی جاده و پشته بیکران

بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت
برخوانده گهی دفتر اخبار به دیوان

بنهفته گهی سعت گرفته زار من
پوشیده گهی سحاب برسته کشتن

که ملزم پاس شاه هست مشکوی
که بر در گر پاس در ماه است تا دوان

ابلیس جو سپهری دیو از ثابت و سیار
شکوه چه بهشتی و ران حوری غلمان

بر روشن آن لمعه نوار از تو آب
در گلشن این نغمه مرغان خوش الحان

بحر و بنعمه گر حیثر داد
نوری و بعد را همه موسی عمران

هم تخت از او خرم و هم بخت و هم اقبال
هم چه باد زنده و هم عدل و هم احسان

[illegible]

اینک سپهر کشور ما شاید خداوند / زین خطه ارم گشته در جنت ارمن
دل کنده ز شکوه سپه رانده بشکیب / نگه شد راه لطف و دولت گشته میدان
گوئی چه رام است برادر حجت اسلام / تا دام ما پرده ان [illegible] زین ایران
یارب به مدد ده ما در این کهن مسعود / اعوانش مظفر رسد اعداش مخذولان
جانها همه قربانش شود که چه بجهانست / سرشار کم کند راه [illegible] باشی که جهان

دین رخ چه بایست ارتقای ولیعهد / ملک ز تیغ جهانگشای ولیعهد
دولت دنیا و پادشاهی عصر / هر دو نهایت ارتقای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است / کز نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار از چه جانفزاست اگرنه / نفحه از خط جانفزای ولیعهد
عید سعید از لقای کسب سعادت / روی نهاده به خاکپای ولیعهد
کاست غم گرچه غم فزاید / شادی بزم طرب فزای ولیعهد
روز تو از [illegible] نوسینه [illegible] / هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نه فلک را اگر که [illegible] / در کف آن سایه همای ولیعهد
نیست فضا و قدر [illegible] / روز و شب اندر دعای ولیعهد

آنکه گره از جهان خسروانه او کرد / پادشهان را همه گدای ولیعهد
وانکه در جهان [illegible] / ما به هم جود و هم سخای ولیعهد
شکر وجه و سپاس [illegible] / کز نه ولیعهد کرد ولای ولیعهد
سالکه ولیعهد را [illegible] / منتخب از جمله [illegible] ولیعهد
پس سرشار [illegible] / رشحه دریای [illegible] ولیعهد
باز فرسته سپاه [illegible] / دم به دم [illegible] ولیعهد
ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان / تا چه بود [illegible] ولیعهد
نه چه کرد و [illegible] / [illegible] ولیعهد
[illegible] / عهد ولیعهد [illegible] ولیعهد
[illegible] / هیچ [illegible] آشنای ولیعهد
[illegible] / نه ز ولیعهد و نه رضای ولیعهد
طایفه [illegible] / [illegible] ولیعهد
[illegible] / [illegible] عطای ولیعهد
[illegible] / مدعی [illegible] ولیعهد
[illegible] / علت [illegible] ولیعهد

روزگار است [illegible] که عزت [illegible] / چرخ [illegible]
[illegible] / [illegible]
که [illegible] / که چو [illegible]
[illegible] / گاه [illegible]
لشکر [illegible] / کشور [illegible]
[illegible] / که [illegible]
که [illegible] / که [illegible]
هر چه [illegible] / [illegible] خسرو [illegible] دارد

این [illegible] فرخنده [illegible] / بالاتر و والاتر [illegible]
[illegible] / در [illegible] فلک [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خورشید [illegible] / خورشید [illegible]

[illegible] / [illegible] صحرا
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
عالم همه سر تا سر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفتم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفتم [illegible] / [illegible]
[illegible] / گفتم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دلگاه هست و عطر مرکبی / قباله چو تخت بر کر بیانم
چندان که دل اکحال آید / از روزه و از نماز و قرآنم
ای کافر خام از تو دیندلبر / کم گو که یکی نه مسلمانم
رضوان گاه باغ حسن گ / کو وعده دهد بباغ رضوانم
وز زخ رکاه و نار عشق مر / کو زهره که زنار زیرانم
اینک بحم زلف جان زین / کفر که به از هزار ایمانم
درد اکه ز چشم ای نابلس / چون چشم چشم کورانم
در دوره هم همسر منصور / چون زیر چیان شهر کسانم
کاری چراج ار اسکه برینه / بشنه یکس زچوش بیرانم
وان بو الهوسان که روم بعذر / همچون مکسان بریده از الوانم
در مصر شاکه دمیدم آرند / هر روز بشوق کنه بانم
کاش بسیکه وزخ نهاکرد / زانسکه گران خرده از انجانم
ما الکه خدا گواهست در غیب / در حسن علم خود همیه ام
این است ره تماشای تو بندلبر / بر خوان کمل دیده رکیانم
خطرات کمر به کار کنم / گر دست کمر کرده چانم
جرمی در جود جو کی جینم / جز موی که رسته از زنخدانم
با موی زنخ بر بحو بهنم / صد مصحف اگر زبر همخوانم
آنکه که لباس حلقه توشه / در کوت حسن خلاصت عریانم
وین جرو د کر کام جوانان / بر ناید از ین تحف حمدانم
وطر ده ره غرچکا و قلندر / خواهم ره کنم و لیک نتوانم
زانروی رهش بخلاص عهد / ناکام تر از جمیع انسانم
جز سیر نظام کر ده فادی / در حضرت خود عزیز مهمانم
گر او ز بهر چکال همرکابید / امروز هست ملک قانم
یا مت او فرون ز نمودم / در دولت او برابر سلیمانم
بر شاخ ثنا و مدح او دایم / هم نغمه بلبل خوش الحانم
لیکن به خوش آید همانم / بر گویم از و هر انچه میدانم
باری کنمش دعا و این آید / باشد جناب رسانم
گر بار قضا اگر که هست / گردد نفیه ای او جانم
انجمن و فرخنده که کردد بحکمت / هر شب و روز است جلا رسد و ایات

ایمک بر به کعبه درگاه شهنشاه / امروز بحکم تو مراشد حالت است
وین نیز یقین است که در ایل جهان را / ز احوال تو هر که به اداهم سیده سالت است
پاسخ چه دهم داد کر اخود تو بفرما / زین بنده و چه رجینه انچه صد مقالت است
بدکیشم اگر بوشم در ملک تو زنجا / باشد خلیل گرچه مقصد او خلال است
از غیش تو دوخش تو کرسد گویم / شه دشمن مال است و به دشمن مال است
در کنج تو در کنج تو گرچه به گویم / کنجش بفراق اندر بخش تو صال است
در ملک تو کرچه به کویم و خصوص / در ملک جهان سپه جز ان فعال است
هر فعلی و اثر که به اسلمی سپه شاص / با عاقبت عاقبت حسن مال است
جز آنکه درین ملک بکر حرم معقان / بر هر که ره از حاجت حاجت جلال است
ز نکبت درین کوچه بهم سایه ما / کز مهر فروزنده و فزونتر کمال است
دل وز دو و چون نخنه و دل جلاه کوهر / کین شمه نشسته از غنج و دلال است
کر اسنده ای او نسه ای رسه هست بسر ایرحست / کونیز تعشق انه زحمن ان تقال است
انصاف مرثت بر هسایه مرحله / کانصاف شهان را همه رخجسته نغال است
از ترک مرا مرد هر بر و لم الان قرش / گر دست تو در کنج تو در روز زوال است
درینه چه در ملک تو رکلاه است / کین مهر تو در ان خانه مال است

کتاب تورا فکر حسابست دکانست / حساد مرا فکر فساد است و ضلال است
یکمطالعه را همه از بار زر و حشو است / یکمطالعه را از مرمه در انصی حالت است
این طرد مرا خواه چوان ان طرد کوات / وان نزل زرا خود و حوای کمال است
هم ناصره از دیدن مطالعه کور است / هم ناطقه از گفتن او نو قه لال است
و اهمه چین اشتر گسسته مهار است / هم عاقله چین باره بربسته عقال است
عقل است و ره جهل بر کرسی بکماد است / جهل است ره عقل مجرم و بحرال است
که کلک و بنان نیز بهتر ز جلال است / که نطق و بیان کرم بهتر ز بلال است
هم تنه تر از رمح و بنان رمح زال است / هم کنه تر از نوک سنان نوک سنان است
تیر فلک آمده به زنرال و دگر / در حلقه کتاب صحیفه است و چه فال است
بر حس همی گوید که بالن فلال است / بیچاره درین معرکه یا خلق و جدال است
جنبه بس عزت که به چین او / عالی نسبی با همه کر دهی بحلال است
در شهر شاشس شمارا چه فلک است / امروز که یاد و دی چند عیال است
شاها تو خواهم در انصور کریکا زور / این بنده درانس درطه هر نحیه حال است
وان کس است و کو به کنه از خود کما بعد / کز نار جهانش همه مانند غبار است
وان کس است و کو به جهاد بخشش همه / سیم و زرم منتشر از سنگ بغال است
وان کشته کو به کنه از امارت طبع خاست / کاین طایفه را فرض شیع عین محال است

هما بحه اجر ز کسی ره کو اما / انجا بکسی جز تو سزاوار نباشد
گر صاحب مر در برخ صاحب ارت / تفریح زحالش نوبد نوار نباشد
راه شه هر پشه که اطلاز برآرد / باید ره تراکلک شکر ار نباشد
در خود غلط کرده چه استاد و نگار / هات ترا همه صراز نباشد
در بر رخ باشد تو محرم به بندد / بیچاره اگر لابه و نا چار نباشد
لیکن تو خود گاه زری سالکه مرکار / یک باره نشده ره بحر دلدار نباشد
وازانکه شهنشاه کنه محرم اسرار / باید بر کسی محرم اسرار نباشد
دلگاه کسی جون تو رچرخ فتنه یار / ملکی نبود در کوچه و بازار نباشد
من خود کنم افرار دهنده ام اکراد / اندیشه و گستاخ نامقدار نباشد
در بر تو اسلمی بنده امروز حرام / فردا شم او تخته بر دار نباشد
منصور که زش بعلاد دانه که او را / حرفی بحرافت و جز اظهار نباشد
احکام مر جز اشنوا ازمن و بیذیر / بند که کم از کو هر شهوار نباشد
نا خواند و تا نه سیاهست و هر روز / ناهمکس از روی تو بیزار نباشد
خورشیده هر صبح سزه است عزت است / سلم است و هر شام به ببدار نباشد
بنه نیز اسلمی چهره بمعانی نو هر روز / تا در نظر خلق جهان خار نباشد

نه فارسی را بسی است نه در جنگ و جدال — بلی تا زه بر او بیست آنکه هست چنین است

پرکرد غبار را زچه بوی خیف — سلطان پیش کسی کو غالیه برانست

افصح بهم برزن و در جنگ درین — نه مرد بستر است زنانه جهان است

گرچه که غلام در شاهنشهم اما — بالله نه غلام است اگر اهل کرامت

باری و بنه را زنجت و هوا میرکند — با علم چه که عاجز بر بر است

برگشته بقصه غارت بسیار برتک — با زار پا چه و طمع دانک و هر است

چون آن بچه کش کرد رطب بلال — با زار با علم و مزه خورد و مرور است

آن برخور کم و رکه بشکوفه بلبله — هر باش ور طمع و بهر مفره ور است

در عزه و علا همین به لطف دیگر است — در قدر و بها گرچه نه مفلس و نه ز برات

آخر بر بقوم بکو نه گرین مد — چیزی ز ولیعهد بسند به به چه آنست

نه فارسی بسیار آن نه گرد و بیکدا — نه صاحب ادراک و عقل و نه تمیز است

[illegible]

گر تو خواهی بجهان عمان بر — با خواجه جهان باغ و بران بر

با که تو دایه بکمال بر بر — جان ز هو ترا از لقمه ملک ما ن بر بر

[illegible]

[illegible]

سواد فرمان ولیعهدی اعلیحضرت همایون شهریاری روحنا فداه ارواحنا فداه

از آنجا که تعلق با خلاق الهی از استجابت دین سپس و تاسیس سلک پیغمبران پاک دین و اتفاق ائمه طاهرین و دستور العمل فرمانعین بر کار خلق

زمین است تخصیص سلاطین با مکین رسیده و ارسطه عقد نظام ذیانسته اجرای امر انبیای عظام بر ذمت همت و اهتمام ایشان لازم و واجب

چنانچه آن صلوات الله الملک المنان در مبادی بعثت تعیین خلفای شریعت آیین مأمور بوده از آن پرتو آنان بر آنها اولیای محمود خلفای عهد

در به و طلوع نیر سلطنت تعیین شمرده وهم سبب خاقان علیین آرامگاه مغفرت دستگاه سرور البدالله حلی الخلد النوره اجلی لعالم را

الروح و السرور در مبادی سلطنت وجهانداری نواب ولیعهد عصر آب طاب الله ثراه و جعل الجنه مثواه اولا و ذات اقدس ما را ثانیا

برای تمشیت این مهم عظمی و امر خطیر انتخاب و اختیار و با ملک از زمره کلیات ملکت و قبه اقتدار را شبه ولیعهد آن اسجد له اولاه اجزاء و حال اثرا

امروز که بعون عنایت پروردگار احد و حکم وراثت پدر و جد صدر سریر سلطنت بفر وجود مسعود مقدس ما زیب اقرار و آرایش یافته کلید

جهانداری ارض قرب و قرب همایون فردوس آسا و اجاز مسند سلاطین مهرلت آئین را شاهد ولیعهد ولی اعدی فاخر

در بدایت طلوع نیر سلطنت جاویدآیت لازم همت اعلا قابله در هر کار بمرحم قوی مدد سالک کوکب دولت غصن سلطنت تاجداری

و تازه نهال گلشن سوکت و شهریاری فرزند ارجمند سعادتمند محمد علی میرزا را بخصایل و ستوده از شایل او ارشد و هرولایت شهبولات

استحقاق و استعداد منظور نظر خورشید اثر آیت مهم را نورد مخصوص فرمودیم و بر انشات امر سارخ امضی روا عنایت او را فرد دیم

در جای خاطر ارتعنایات پروردگار ناصر آنست بر فضای اسم رسمایز امر دین و قهر بر مردم مخالف ناشده مقرر کند اعاظم

عظام و بجمله اخوان کرام امرای اصه ارقد روادبی دولت ابد آثار و دولت و عطای سا دعا و ارباب سیاه سپاه سلطنت و اعلان

ایالات حکام و نواب ولایات و عمال اهال ایران و افراد مستخدم حلالت بال و حفاظ سرحدات ثغور و اهادی و عشایر ایران

معاذ

مفاد دستور قضا دستور را دستور الارباب اطاعت و امتثال نموده در همه موارد او را در کلیات مهام امور مملکتی مقرر استقرار

و استقلال دانسته المقررات امر سدول ایام دیوان اعلی شرح حال ما و امر را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند شهر ذی الحجه الحرام

۱۳۰۵

۴۹ برگ

۶۰ برگ